



چالش‌های انقلاب سوسیالیستی در آمریکا

معضل، راه حل و چالش‌های مقابل ما

باب آواکیان

چالش‌های انقلاب سوسیالیستی در آمریکا

معضل، راه حل و چالش‌های مقابل ما

باب آواکیان

نشر آتش

۱۳۹۶

عنوان اصلی: چالش‌های انقلاب سوسیالیستی در آمریکا

عنوان فرعی: معضل راه حل و چالش‌های مقابل ما

این سخنرانی توسط باب آواکیان در تابستان ۲۰۱۷ برای گروهی از فعالین حزب کمونیست انقلابی در آمریکا، ایراد شده است. متن از روی متن انگلیسی پیاده شده توسط نشریه «انقلاب» ترجمه شده است. ترجمه و انتشار توسط نشریه آتش انجام شده است. سخنرانی در ۴ فصل تنظیم شده و پیشتر ترجمه فارسی فصول دوم تا چهارم این سخنرانی توسط حزب کمونیست ایران (م. ل. م) در سایت آن منتشر شده بود.

این سخنرانی شامل موضوعات زیر است: اشاره‌ای به مسائل حیاتی در رابطه با تاریخ واقعی ایالات متحده آمریکا؛ ماهیت سیستم سرمایه‌داری - امپریالیسم که تحت آن زندگی می‌کنیم؛ پیامدهای آن برای بشریت؛ راه پیشروی به سوی رهایی جهان از رنج‌های بیهوده و دهشت‌هایی که این سیستم به بار می‌آورد و پیشروی‌های کیفی که هم اکنون باید در این رابطه کرد.

نوبت چاپ: چاپ اول پاییز ۱۳۹۶

محل چاپ: آلمان

ناشر: حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست)

قیمت: ۷ یورو

فهرست

فصل اول:

گسست از عظمت طلبی آمریکایی و حصارهای کشنده سرمایه‌داری..... ۹

فصل دوم:

اهمیت تعیین‌کننده روش «روش علمی» در درک جهان و تغییر آن..... ۳۸

فصل سوم:

راه حل، ضرورت، امکان انقلاب و مطلوبیت آن بر اساس کمونیسم نوین.... ۵۷

فصل چهارم:

بازهم درباره اهمیت تعیین‌کننده رهبری..... ۱۱۳

فصل اول

مصاحبه گسست از عظمت طلبی آمریکایی و
حصارهای کشنده سرمایه‌داری

مصاحبه گسست از عظمت طلبی آمریکایی و حصارهای کشنده سرمایه‌داری

نهادهای حاکم در این جامعه (ایالات متحده آمریکا) و سخنگوهای شان، افسانه‌سراییی کرده و می‌گویند، ثروت این کشور و وضعیت مردم آن مدیون وجود آزادی‌های بزرگ منحصر به فرد در این کشور و نوآوری‌های عظیمی است که توسط این آزادی تسهیل و تشویق می‌شود. اما این خلاف واقعیت است. ثروت این کشور بر روی چه بنا شده است؟ برای پی بردن به واقعیت می‌توانیم سری به مارکس بزنیم که صحبت از انباشت اولیه کرد و گفت، سرمایه‌داری بر اساس غارت وحشیانه و استثمار بی‌رحمانه توده‌های مردم در دورترین نقاط جهان، انباشت اولیه‌ای کرد. انباشت اولیه، شالوده‌های آغاز انباشت سرمایه‌داری را که از درون جامعه فتودالی بیرون آمده بود فراهم کرد.

در واقع، در تحلیل نهایی، همین واقعیت، آن نوآوری‌های عظیم را امکان‌پذیر کرد. مارکس به طنز این دوره را «طلوع سیمگون» سرمایه‌داری خواند. در کتاب «موعظه از منبری که روی استخوان‌ها بنا شده است» نقل قولی از جک وِدرفورد، نویسنده کتاب «چگونه سرخپوستان قاره آمریکا جهان را دگرگون کردند» آوردم. او کتابش را این‌طور آغاز می‌کند: «سرمایه‌داران [منظورش به طور ویژه سرمایه‌داران ایالات متحده است اما شامل سرمایه‌داران اروپا و نقاط دیگر هم هست] ساختار جدید را روی دو ستون بنا کردند: تجارت برده از آفریقا به آمریکا و دزدیدن نقره قاره آمریکا و در ادامه بحث، نکته مارکس را در مورد «طلوع سیمگون سرمایه‌داری» نقل می‌کند که: «کشف و استخراج طلا و نقره در قاره آمریکا، برده کردن مردم بومی این قاره و دفن کردن‌شان، آغاز فتح و غارت هند شرقی، تبدیل آفریقا به شکارگاهی برای شکار تجارتي سیاه‌پوستان، طلایه دار طلوع سیمگون عصر تولید سرمایه‌داری بود.» این یک حقیقت بنیادین و غیرقابل انکار است.

در ارتباط با این نظریه‌ها که در این کشور آزادی‌های بزرگی هست که به نوآوری‌های بزرگ مردم این کشور راه باز می‌کند، واژه «استثناء آمریکایی» خیلی شنیده می‌شود. وقتی برای اولین بار این واژه را می‌شنوید شاید فکر کنید که معنی‌اش احتمالاً این است که، «آره، ما این دموکراسی خوب را داریم و مردم یک عالمه آزادی دارند، و البته برخی چیزها در تاریخ رخ داده که ضد

این روند بوده؛ مثل نسل کشی بومیان و برده‌داری و غیره. آره واقعا یک چیز استثنایی است چون یک دموکراسی است که همه این چیزهای منفی ملازمش بوده‌اند.» و یکدفعه کشف می‌کنید که نه خیر معنی «استثناء آمریکایی» این نیست. معنی‌اش این است که آمریکا به طور استثنایی خوب است، و حتا در مقایسه با کلیه «دموکراسی‌های سرمایه‌داری» دیگر در جهان، یک وجه مشخصه استثنایی دارد. یا آنطور که ریگان می‌گفت، شهر نورانی بر روی تپه‌ها است. تصویرپردازی این است که آمریکا و مردمش یک پدیده خوب و منحصر به فرد هستند و آنگاه باید فکر کنید: چه طنزی! واقعیت کاملا وارونه و عکس این است. اگر کسی بخواهد در مورد استثنایی بودن صحبت کند باید آن طور که من گفتم صحبت کند که برخی چیزهای بسیار منفی هستند که در تضاد تیز و تند با «دموکراسی ما» هستند و هنوز بر آن غلبه نکرده‌ایم. اما خیر! معنای «استثناء آمریکایی» کاملا ضد این است و معنی‌اش این است که: ما به طرزی استثنایی خوب هستیم.

این سطح از عظمت طلبی (شوونیسم) آمریکایی آنقدر زیاد است که اگر با شنیدن آن بالا نیاورید، معلوم می‌شود که آن را درونی کرده‌اید. کمی بیشتر به سنگ بناهای این کشور نگاه کنید. این کشور، بر محروم کردن و نسل کشی بومیان این خطه و حبس آن‌ها در اردوگاه‌هایی به نام «منطقه حفاظت شده بومیان» بنا شده است. اگر می‌خواهید در مورد یکی از خصائل ویژه آمریکا

صحبت کنید به رفتار این کشور با سیاهان، ستم‌گری و وحشیانه علیه آنان از دوران برده‌داری تا امروز نگاه کنید که یکی از شاخص‌های برجسته آمریکا است. این برده‌داری در نسوج شالوده‌های آمریکا بافته شده است؛ یکی از سنگ بناهای جامعه است که سایه آن هنوز و تا همین امروز، بر کل جامعه، بر کل کشور و هر جنبه از حیات آن سنگینی می‌کند. اگر به اسنادی که این کشور بر اساس آن‌ها پایه‌گذاری شد (به طور مثال، اعلامیه استقلال) نگاه کنید، خواهید دید چه نوع اتهاماتی را به شاه انگلستان وارد کرده و بر اساس آن‌ها، اعلام استقلال می‌کند. یکی از آن‌ها این است: «او در میان ما قیام داخلی برانگیخته و تلاش کرده است تا ساکنین مرزهای ما یعنی سرخپوستان وحشی را به اینجا بیاورد». کمی به این موضوع فکر کنید. این‌ها بارها پیمان‌هایی را که با همین بومیان آمریکایی، ساکنین اولیه اینجا، امضاء کردند زیر پا گذاشتند و آن‌ها را از سرزمین‌های شان راندند؛ مکرراً زمین‌هایی را که به آنان تخصیص داده بودند پس گرفتند، چون فهمیدند آنجا طلا هست و به شان گفتند، «نه نمی‌شه، آنجا طلا هست». بدین ترتیب، بارها این مردمان را از سرزمین‌های شان ریشه کن کردند و آن‌ها را وادار به کوچ‌هایی کردند که اسمش رویش هست: «جاده‌های اشک». حین کوچ هزاران نفر می‌مردند. با این وجود این مردم را «سرخپوستان وحشی و بی‌رحم» می‌خوانند و ادعا می‌کنند شاه انگلیس این «مهاجرین» را می‌شوراند. طبق ادعای بیانیه استقلال، این یکی از جنایت‌های شاه انگلیس

است. یک واقعیت وارونه شده دیگر.

و در ادامه می گوید، شاه انگلستان تجارت برده را بر مهاجرین این خطه (مهاجرین اروپایی به آمریکا) تحمیل کرده است! در حالی که آن‌ها (از جمله خود توماس جفرسون) برده داشتند و خرید لوئیزیانا^۱ را شخص توماس جفرسون مهندسی کرد تا قلمرویی که پایگاه برده‌داری بود را گسترش دهد. اما از قرار، این شاه انگلستان بود که جفرسون و دیگر موسسین آمریکا را مجبور به برده‌داری می کرد.

یا نگاهی بکنیم به قانون اساسی ایالات متحده آمریکا. ماده «سه پنجم» که رسوای عالم است اعلام می کند برده‌ها انسان‌هایی کامل نیستند بلکه مساوی با سه پنجم انسان هستند، در نتیجه برای مقاصد مالیات گذاری و نمایندگی، باید آن‌ها را سه پنجم یک نفر حساب کرد. هدف از گذاشتن این ماده در قانون اساسی و مهندسی اموری مانند «کالج انتخاباتی» دادن امتیاز به ایالات برده‌دار در آمریکا بودند.

اخیرا روزنامه نیویورک تایمز (دوم ژوئیه ۲۰۱۷) ضمیمه‌ای داشت که در آن گری^۲ ویلز شرح می دهد که مشغله اصلی «متمم دوم قانون اساسی» این

(۱) خرید آن از مستعمره چیان فرانسوی که صاحب لوئیزیانا بودند

نبود که افراد را صاحب حق داشتن اسلحه کند بلکه به طور خاص مشغله‌اش این بود که ایالات برده‌دار را صاحب حق داشتن میلیشیا برای شکار برده‌ها و سرکوب شورش آنان کند. یعنی، در اسناد اولیه و بنیان‌گذاری این کشور، ستم‌گری و حشتناک علیه مردمان بومی این سرزمین و سپس ستم‌گری علیه مردمان سیاه از همان ابتدا در قلب خصلت و ماهیت این کشور بوده است. از روز اول تا همین امروز که سایه‌اش، همه جا گستر است. واقعیت این است که نژادپرستی سفیدسالار^۳ و تداوم آن در شکل‌های مختلف (که همه هولناک بوده‌اند) در نسوج و پایه‌های این کشور، در روابط اجتماعی و فرهنگ سیستم حاکم در این کشور تنیده شده و بخشی لاینفک از انسجام و کارکرد آن است.

با وجود چنین تاریخی بازهم آدم حرف‌های مسخره‌ای می‌شنود. مثلاً این که، «در این کشور، فاشیسم نمی‌تواند پا بگیرد. این همه حفاظ‌های نهادینه علیه آن داریم و ما هم مردمی استثنایی هستیم. پس از کجا ممکنست فاشیسم بیاید؟ اینجا نمی‌تواند اتفاق بیفتد». او! خیر اینجا نمی‌تواند اتفاق بیفتد! البته که در کشور بنا شده بر برده‌داری و نسل‌کشی و غرق در نژادپرستی سفیدسالار و مردسالاری و اعتقاد به این که سرنوشت این کشور پیشاپیش نوشته شده است و مردان سفیدش رسالت هدایت بشریت را دارند، اصلاً و ابداً چنین اتفاقی «نمی‌تواند» رخ بدهد. نژادپرستی سفیدسالار، مردسالاری،

عظمت طلبی آمریکایی، سرنوشت مقدر و رسالت مرد سفید، همه این‌ها بخشی لاینفک از آمریکا هستند و یکدیگر را تقویت می‌کنند.

کتاب «تولد یک ملت» نوشته جکسون لیرز، نکات جالبی دارد. تمرکز کتاب روی عصری است که آمریکا به منزله یک قدرت استعماری وارد جهان شده، فیلیپین، پورتوریکو، گوآم و کوبا را بلعید و با قلدری و تبهکاری بی‌نظیری که تا آن زمان سابقه نداشت قدم بر صحنه جهان گذاشت. او در این کتاب می‌گوید، همه این‌ها درهم تنیده شده بودند با حس داشتن هویت مردانه، خودنمایی مردانه و همچنین حس برتری جویی نژادی سفیدپوستی، در شکل‌های بسیار شنیع و خام، از آن نوع که امروزه احیای آن‌ها را در رژیم فاشیستی ترامپ/پنس می‌بینیم. به طور مثال، او از قول زنی به نام ریکا لاتایمر فلتون (که زن یک آدم معمولی نبود بلکه زن و رئیس کارزار انتخاباتی یک عضو کنگره آمریکا بود) نقل می‌کند که: «یکی از بزرگترین معضلات در جامعه آمریکا این است که مردان توجه کافی به شکنندگی زن سفید پوست در مقابل متجاوزین سیاه پوست که در روستاهای جنوبی جولان می‌دهند، نمی‌کنند». این زن در ادامه می‌گوید، «این تقصیر مردان سفید جنوبی است. آن‌ها نتوانسته‌اند از بی‌گناهی و نجابت‌نگهبانی کنند.» و نتیجه می‌گیرد، «اگر برای حفاظت از عزیزترین دارایی زن در مقابل انسان‌های حیوان صفت به

میخ کشیدن لازم است، من می گویم هفته‌ای هزار بار به میخ کشیدن ضروری است». بله، زن و رئیس کارزار عضو کنگره آمریکا!

نگاهی کنیم به یک اظهاریه دیگر که ابعاد هولناک مساله را برایمان روشن تر می کند و درهم تنیدگی عوامل مختلف را نشان می دهد. به ویژه، در اینجا عظمت طلبی مردانه، پدرسالاری و زن ستیزی را می بینیم. لیرز می نویسد: «پشت همه این محاسبات اقتصادی و همه گفتمان‌های متعالی در مورد تمدن و پیشرفت یک احساسات بدوی، غیض و شهوت اعمال کنترل، اعمال اراده مردانه بر قدرت» قرار داشت. به خصوص، خطاب شان به این بود که نخبگان جامعه، مردان ثروتمند به علت ثروت شان شل شده‌اند و می گفتند برای حل این معضل، چاره جنگ است و جنگ است که می تواند مردانگی این مردان فمینیزه شده ثروتمند را بازگرداند تا خود را بازیابند.

یا نگاه کنیم به اظهار نظر زیر که در مورد کیش شجاعت و آرزوی به جنگ رفتن است. لیرز می نویسد: «بذر پرستش قدرت در همین جاست. این مذهبی سکولار و زیربنای بازتولید اراده مردانه است».

در اینجا در پرتو تاکتیک‌ها و رویکرد استراتژیک امپریالیسم آمریکا در تجاوز به کشورها و اشغال آن‌ها نکته جالبی را می بینیم. اگر یادتان باشد در سال ۱۹۹۱ در تجاوز به عراق، کولین پاول می گفت: «ما امپریالیست نیستیم. ما

برای اشغال کشورها به آن‌ها حمله نمی‌کنیم. ما نمی‌خواهیم اشغال‌گر دائمی باشیم. ما صرفاً می‌خواهیم آن‌ها را دموکراتیزه کنیم و بعد مسئولیت اداره کشور را بر عهده خود مردم آنجا بگذاریم.» خب، این رویکرد کهنه‌امپریالیست‌ها از اواخر قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم بوده است. لیرز راجع به این هم صحبت می‌کند. یعنی، امپراتوری آمریکا فقط به طور قسمی وابسته به کسب رسمی مستعمره‌های خارجی که تحت اشغال آن در می‌آمدند (مانند فیلیپین) بوده است. اما به قول لیرز، «سیاست عمومی ترش این بوده است که دوره به دوره دست به دخالت بزند (تا اشغال دائم) و حکومت‌های طرفدار سیاست آمریکا را مورد حمایت قرار دهد. این رویکرد غیرمستقیم [به استعمار (مترجم)] امکان آن را به امپریالیست‌های آمریکایی داده است که قبای استثنایی بودن را بر تن کنند و مدعی جایگاه اخلاقی برتری نسبت به رقبای اروپایی‌شان باشند.» و بالاخره، لیرز صحبت از آن می‌کند که مقاومت مردم فیلیپین در مقابل اشغالگری ایالات متحده آمریکا، از سوی آمریکایی‌ها از جمله سربازان امپراتوری آمریکا، به عنوان توهینی به هویت سفید و موجودیت سفید تلقی می‌شد.

پس می‌توانید ببینید که همه این‌ها با یکدیگر درهم تنیده‌اند و متقابلاً یکدیگر را تقویت می‌کنند. نکته دیگری را به ویژه در پرتو اوضاع کنونی باید توجه کرد. یک خط مستقیم و ارتباط مستقیم میان همه این‌ها موجود است،

اینکه به چه طریقی درهم تنیده‌اند و یکدیگر را تقویت می‌کنند. خط مستقیم و رابطه مستقیمی هست میان همه این امور با نفرت زهرآگینی که نسبت به ال. جی. بی. تی‌ها وجود دارد و سرکوب مبارزاتی که برای شناساندن انسانیت و حقوق آن‌ها در جریان است.

مردم را باید بسیج کرد که واقعیت را ببینند و ماهیت حقیقی این سیستم، این که بر روی چه بنا شده و چطور کار می‌کند را درک کنند و بفهمند دهشت‌های تولید شده توسط این سیستم را از طریق اصلاحات نمی‌توان از بین برد. باید مبارزه خوبی برای جلب توجه مردم پیش برد تا این واقعیت‌ها را ببینند. من در اینجا فقط می‌توانم خراشی سطحی بر واقعیت کارکرده‌ای این سیستم و پیامدهای هولناک آن برای بشریت بیندازم. آردی اسکای بریک در مصاحبه «علم و انقلاب» این مساله را مفصل‌تر بحث کرده است. در *گمونیسم نوین*، عمیق‌تر وارد موضوع تضادهای پایه‌ای و دینامیک‌های سیستم شده‌ام. و در وبسایت^۵ به طور دائمی این مساله تجزیه و تحلیل و شکافته می‌شود. اما برای طرح موجز و فشرده تاریخ واقعی و بنیادها و واقعیت این کشور به بیسیکس^۶ شماره ۱، ۲، ۳ و ۴ نگاه کنید. بیسیکس شماره یک می‌گوید:

۵) revcom.us

۶) Basics: مجموعه‌ای از گفتارهای باب آواکیان

بدون برده‌داری، ایالات متحده آمریکا، آنطور که امروز آن را می‌شناسیم وجود خارجی نمی‌داشت. این یک حقیقت ساده و ابتدایی است.

البته برده‌داری تنها عاملی نبود که نقش برجسته‌ای در ظهور ایالات متحده به عنوان یک قدرت جهانی بازی کرد بلکه قدرت اقتصادی‌اش نیز زیربنای قدرت نظامی عظیمش را می‌سازد. یک عامل تاریخی بزرگ دیگر، دزدی سرزمین‌های وسیع از مکزیک و مردمان بومی اینجا بود. اما حتا این فتوحات، برای مدت طولانی تا دوره جنگ داخلی، عمدتاً برای بسط و گسترش نظام برده‌داری بود. همیشه به ما گفته می‌شود «آلماورا به یاد بیاورید». آیا می‌دانید، بسیاری از «قهرمانان» آلماورا تجار برده و شکارچیان برده بودند... و بسط و گسترش نظام برده‌داری هدف عمده جنگ با مکزیک بود. هر چند که جنگ مکزیک، همچنین راه بسط نظام سرمایه‌داری در حال رشد را که در ایالت‌های شمالی متمرکز بود، به سمت غرب باز کرد.

جوهر آن چه در ایالات متحده آمریکا موجود است دموکراسی نیست بلکه سرمایه‌داری - امپریالیسم است و ساختارهای سیاسی است که این سرمایه‌داری - امپریالیسم را اعمال می‌کنند. آن چه آمریکا در جهان اشاعه می‌دهد دموکراسی نیست بلکه امپریالیسم و ساختارهای سیاسی برای اعمال آن است.

نه تنها برده‌داری نقشی عمده در تکامل تاریخی آمریکا بازی کرد بلکه ثروت و قدرت امروزی آن متکی بر یک سیستم جهانی استثمار امپریالیستی است که صدها میلیون و در نهایت میلیاردها انسان را محکوم به شرایطی می‌کند که به سختی می‌توان گفت بهتر از شرایط آن برده‌هاست. شاید این گفته، به نظرتان غلوآمیز بیاید. اگر چنین است پس به یاد بیاورید ده‌ها میلیون کودکی را که در سراسر جهان سوم، از سال‌های ابتدایی عمرشان هر روز کار می‌کنند. همانطور که برده‌های پلانتاژهای جنوب آمریکا می‌گفتند، کار از «تاریکی صبح تا تاریکی شب» تا این که بدن‌شان مستهلک شود... شرایط امروز این ده‌ها میلیون کاملاً شبیه شرایط همان برده‌هاست و این امر، شامل آزار جنسی زنان و فلاکت‌های بسیار دیگر نیز هست. همه این‌ها در شالوده‌ای که سیستم امپریالیستی بر رویش بنا شده تنیده شده است و اکنون، در راس این سیستم امپریالیستی، امپریالیسم آمریکا قرار دارد.

باز هم ممکن است این حرف به نظرتان غلوآمیز بیاید. اما در واقع، تصویر دقیقی از واقعیت امروز است. تصویر دقیقی از این کشور، نقش آن در جهان و پروسه تکامل تاریخی آن است که به اینجا منتهی شده است. آن‌طور که در جایی دیگر گفتم، مثال‌های زیادی آورده شده است تا واقعیت امر به طور زنده درک شود و تحلیل‌های زیادی شده است تا ثابت کنیم این سیستم بر پایه‌ای جز این نمی‌تواند کار کند. برای مثال، در کتاب *گمونیسیم نوین*. اما، اگر بخواهیم این

واقعیت را خلاصه کنیم، خیلی ساده می‌توانیم بگوییم که در بازارهای مصرف آمریکا و کشورهای مشابه آن، حتی یک فرآورده نمی‌توان یافت که زنجیره تولید آن از درون ستم و استثمار، آن هم شنیع‌ترین شکل‌های ستم و استثمار در اقصی نقاط جهان، به ویژه جهان سوم، گذر نکرده باشد. حتی یک فرآورده.

به جمله دیگری از مارکس رجوع کنیم: «سرمایه‌داری در حالی به دنیا آمد که از هر درز آن خون می‌چکید». و تا همین امروز، خود را بر همان پایه نگاه داشته است، اما در مقیاسی عظیم‌تر. واضح است که این کشور و این سیستم به هیچ وجه نیروی مثبتی در این جهان نیست بلکه بزرگترین عامل رنج‌های بی‌دلیل توده‌های مردم است.

نگاهی کنیم به روایت دیگری در مورد عظمت این کشور و نظام سرمایه‌داری: شغل آفرینی. می‌گویند، «سرمایه‌داران مردم را استثمار نمی‌کنند بلکه کارآفرینی می‌کنند. اگر به اندونزی یا گوآتمالا یا هائیتی یا پاکستان و بنگلادش و هند می‌روند و امکان آن را فراهم می‌کنند که بچه‌ها و بزرگترها در ازای روزی کمتر از یک دلار کار کنند، خیلی بهتر از آن است که اینکار را نکنند چون این مردم راه دیگری برای کسب معاش نخواهند داشت. بله، ممکنست شرایطشان آن طور که شما دوست دارید نباشد اما خیلی بهتر از آن است که می‌توانست باشد.» این است توجیه‌گری معمول. نه تنها یکی از تهوع‌آورترین

توجهات است بلکه یک همان گویی ناب نیز هست. در واقع می‌گویید، تحت سیستم سرمایه‌داری مردم انتخابی ندارند به جز انتخاب میان بد و بدتر و این دروغ محض است. کفایت پارا از حصارهای منطق خودگردان سیستم سرمایه‌داری بیرون بگذاریم و کمی فکر کنیم: مواد خام و مردم. برای توسعه اقتصاد همین‌ها را لازم داریم. سوال اینجاست، با این مردم و مواد خام، بر چه پایه‌ای و از چه طرفی، اقتصاد را توسعه خواهیم داد؟

یک بار دیگر برگردیم به نکته‌ای مرکزی در کمونیسم نوین: تولید از طریق کدام شیوه تولیدی انجام می‌شود؟ سرمایه‌داری تنها راه تولید نیست و مطمئناً بهترین طریق برای «کار آفرینی» و برای این که مردم درگیر شغلی معنادار شوند نیست. داشتن یک سیستم اقتصادی بنیاداً متفاوت، سیستم سوسیالیستی، ممکن است. در سیستم سوسیالیستی کار مردم برای منفعت سرمایه‌داران خونخواری که با هم رقابت می‌کنند و امروز در مقیاس جهانی رقابت می‌کنند، استثمار نمی‌شود. این سرمایه‌داران بلافاصله پس از این که می‌فهمند به اندازه کافی از استثماری که می‌کنند سود نمی‌برند، آفریدن این مشاغل را در کشور مفروض متوقف کرده و به کشور دیگری می‌روند و در آن جا مشاغلی می‌آفرینند تا این که باز کشور دیگری پیدا شود که امکان استثمار شدیدتر و بی‌رحمانه‌تری را در اختیارشان بگذارد.

مردم، مهم‌ترین عامل در توسعه اقتصادی هستند. با توده‌های مردم ساختن یک اقتصاد و نظام اجتماعی بنیادا متفاوت که بر استثمار و ستم بنا نشده بلکه در واقع حرکتش ریشه کن کردن هر شکل از ستم و استثمار است، ممکن است. سیستم سوسیالیستی به سمت استقرار کمونیسم در مقیاس جهانی حرکت می‌کند. با استقرار کمونیسم ستم و استثمار کاملا محو خواهد شد.

پس بازهم سوال این است: سیستم اقتصادی در زیربنای این وضع چیست؟ امور از طریق چه شیوه تولیدی، انجام می‌شوند؟ از طریق یک سیستم استثمارگرانه و ستم‌گرانه یا سیستمی که به سمت محو استثمار و ستم حرکت می‌کند و پتانسیل انسانی را تماما در این جهت و به خاطر این هدف، رها کرده و شکوفا می‌کند؟

در جایی دیگر در مورد کارکرد آنارشیک این سیستم صحبت کرده و بر آن تاکید گذارده‌ام. یک بار دیگر به مارکس بازگردیم که در مورد سیستم سرمایه‌داری گفت: سیستمی است که نظم آن بی‌نظمی کامل است. در اینجا، مارکس دارد در مورد هرج و مرجی که رقابت شدید این سرمایه‌داران مختلف به وجود می‌آورد صحبت می‌کند. این سرمایه‌داران، به علت ماهیت درونی، تضادها و دینامیک‌های درونی سیستم خودشان (که در کمونیسم نوین تشریح شده است)، سیستمی که متکی بر استثمار بی‌رحمانه و رقابت بی‌رحمانه میان

واحدها و بلوک‌های مختلف سرمایه است، شدیداً با یکدیگر رقابت می‌کنند و امروز در مقیاسی جهانی و به طریقی به شدت جهانی شده با یکدیگر رقابت می‌کنند.

نکته ام واقعیت بی‌رحمانهٔ این سیستم است... برای مثال امروزه این میلیارد‌دره‌های با تکنولوژی بالا و غیره صحبت از «شکست‌های غول آسا» و «ویرانگری خلاق» می‌کنند و منظورشان این است که آن‌ها با وارد کردن نوین تولید، طرق قدیمی را کاملاً ضایع کرده و کنار می‌زنند و این الگو، این ویرانگری خلاق را به عنوان یک پدیدهٔ جهانی عظیم و والا تشویق می‌کنند. می‌گویند، حتا جایی که شکست می‌خورید یاد می‌گیرید که چگونه در رسیدن به ویرانگری خلاق بیشتر، موفقیت کسب کنید. به عبارت دیگر در دست یافتن به استثمار بیشتر، موفق شوید و باز، واقعیت بی‌رحم این است که این بی‌نظمی، این ویرانگری خلاق، موجب رنج‌های عظیم جهانی و نابودی محیط زیست می‌شود. نابودی محیط زیست که در نتیجهٔ کارکرد این سیستم و دینامیک‌های درونی آن به بار آمده، آیندهٔ زیست بشر را به طور جدی به خطر انداخته است و بیش از هر چیز دیگر، ویرانی‌های عظیم توسط جنگ‌ها، کودتاها و دیگر عملیاتی که در هر نقطه جهان برای تحمیل حاکمیت ستمگرانهٔ این سیستم پیش برده می‌شود، محصول این سیستم است.

ارتش این کشور، بدنه‌ای متشکل از قهرمانانی که باید از خدمات شان قدردانی کرد، نیست. بلکه این ارتش ماشین تولید کننده جنایت‌های جنگی علیه بشریت است که به طور مکرر و در مقیاس عظیم در خدمت به سیستمی که به معنای واقعی روی خون و استخوان بنا شده است، مرتکب قتل عام و ویرانی می‌شود. ممکنست این حرف غلوآمیز یا ادعایی افراطی به نظر آید. اما به جنگ‌هایی که توسط این ارتش پیش برده شده است و همین امروز در خاورمیانه پیش برده می‌شود و به نتایج وحشتناک تجاوزات و اشغال‌گری‌های شان و هر روندی که در نتیجه آن به راه می‌افتد، نگاه کنید. جنگ ویتنام را به خاطر بیاورید. یا کودتاهایی که در ایران و گواتمالا و اندونزی و شیلی کردند و بیش از یک میلیون نفر جان باختند. فقط به همین کودتاها و پیامدهای شان بیندیشید. این‌ها غلو نیستند. این‌ها واقعیت‌هایی هستند که مردم باید با آن‌ها روبه‌رو شوند.

فقط از آن دسته افرادی که از ارتش بُریده‌اند باید حمایت کرد. به ویژه از کسانی که از ارتش بُریده و به اردوی مخالفان، مخالفان این جنایت‌ها و سیستمی که این ارتش با خشونت تبه‌کارانه و ویرانگری عظیم‌اش آن را تقویت و نگه‌داری می‌کند، می‌پیوندند. واژه خشونت تبه‌کارانه یک وصف الحال مناسب است. کافی است به ویتنام نگاه کنید؛ به بمباران‌های وسیع ویتنام با

سلاح‌های شیمیایی مانند ماده نارنجی^۷ و ناپالم که گوشت تن آدم‌ها را شعله ور می‌کرد و همچنین، قتل عام میلای^۸ و باید دانست که قتل عام میلای، نه یک استثناء و انحراف از الگوی عمومی بلکه عملکرد تکراری ارتش ایالات متحده در ویتنام بود. برخی سربازان به حدی سقوط کرده بودند که گوش مردم را سلاخی کرده، می‌بریدند و به عنوان یادگاری با خود حمل می‌کردند. این است واقعیت کسانی که حکام این کشور می‌خواهند مردم از آنان به عنوان قهرمان تجلیل کنند. زیرا این ارتش آن‌ها و در خدمت به نقش آمریکا در جهان است.

علاوه بر آن چه تا کنون در مورد تاریخ این کشور و همچنین نقش آن در جهان از ابتدا تا کنون گفته شد، در مورد تئوری حکومتی و اسناد موسس این کشور (مانند، اعلامیه استقلال) هم باید حرف بزنیم. تئوری حکومتی آن به طور اساسی در تضاد با واقعیت است. بیایید نگاهی کنیم به یکی از مشهورترین جملات اعلامیه استقلال که اغلب نقل می‌شود و کسانی که از دموکراسی این کشور تجلیل می‌کنند، این جمله را (که فکر کنم هنوز در مدارس آن را حفظ می‌کنند) تکرار می‌کنند: «ما این حقایق را بدیهی می‌دانیم که همه مردان برابر آفریده شده‌اند [نوتا بِنه!^۹ خوب توجه کنید: همه مردان مساوی آفریده شده‌اند]

Agent Orange (۷)

Agent Orange (۸)

Nota Bene (۹)

و آفریدگارشان حقوق سلب ناشدنی معینی به آن‌ها اعطا کرده است، از جمله، حق زندگی، آزادی و جستجوی خوشبختی. و اینکه برای تضمین این حقوق، حکومت‌هایی در میان مردان برپا می‌شوند که اختیارات به حق خود را از رضایت حکومت‌شوندگان کسب می‌کنند.»

ابتدا به ساکن باید بگویم، باید به این‌ها جایزه داد که توانسته‌اند این همه یاوه را در چند جمله بسته بندی کنند. اول از همه، بیایید آن بخش «آفریدگارشان به آن‌ها اعطا کرد» را بگذاریم کنار و فعلا بر این واقعیت چشم‌پوشیم که آفریدگار و خدایی در کار نیست و وجودی که موجود نیست نمی‌تواند به کسی چیزی اعطا کند. اما بیایید به هسته مرکزی مطلب برسیم. در ضمن توجه کنید که «حق زندگی، آزادی و جستجوی خوشبختی» در قانون اساسی ایالات متحده تبدیل شده است به «حق زندگی، آزادی و مالکیت». به هر حالت، برای تضمین این حقوق زندگی، آزادی و جستجوی خوشبختی، «حکومت‌هایی در میان مردان برپا می‌شوند که اختیارات به حق خود را از رضایت حکومت‌شوندگان کسب می‌کنند.» خب، این کاملا در تضاد است با تاریخ واقعی نوع بشر. وقتی نوع بشر تکامل یافت، انسان‌ها در جوامع کمونی اولیه می‌زیستند که مشخصات آن نوع جامعه‌ای که در اعلامیه استقلال و قانون اساسی آمریکا آمده است را نداشتند. آن‌ها در جوامع کوچک‌شان تمایزات طبقاتی ستم‌گرانه نداشتند در حالی که امروزه مدافعین این سیستم و دیگرانی که نمی‌دانند اما

باید بدانند، وجود این تمایزات طبقاتی ستمگرانه را ازلی و ابدی می‌پندارند. تکامل انسان‌ها از آن زمان تا کنون از این طریق نبود که مردم گردهم جمع شده و جلسه می‌گرفتند و حکومت‌هایی برپا می‌کردند و حکومت «اختیارات به حقش» را مدیون انتخاب این جماعت و رضامندی آن‌ها بود.

دوباره برگردیم به گفته مارکس در مورد «طلوع سیمگون» و سرچشمه انباشت اولیه سرمایه‌داری. ساکنین بومی معادن پوتوسی^۱ در آمریکای لاتین، که تا حد مرگ در معادن به کار گرفته می‌شدند و به معنای واقعی، گوشت تن خود را تبدیل به ساختارهای معدن می‌کردند، تحت حکومتی نبودند که از طریق گردآمدن آنان در یک جلسه، انتخاب شده باشد. برده‌هایی که از آفریقا شکار شدند هم همینطور. فاشیست‌ها و دیگران می‌گویند در آفریقا هم برده‌داری بود. باید به این‌ها جواب داد، بله بود. بله در میان ساکنین بومی قاره آمریکا نیز برده‌داری وجود داشت. اما مقیاس آن بسیار کوچک بود و بخشی از بافت آن جوامع بود. اما وقتی برده‌داری و نسل‌کشی به ماشین وصل شد و به آواراه‌های انباشت و استثمار سرمایه‌داری گره خورد، آنگاه تبدیل به یک هیولای غول‌آسا شد که میلیون‌ها نفر را در بر می‌گرفت و به قتل می‌رساند و میلیون‌ها نفر دیگر را محکوم به مرگ زودرس می‌کرد. این مردمان در هیچ اجلاسی جمع نشدند و هیچ حکومتی را که «اختیارات به حقش» را از تصمیم

آنان کسب می کرد، انتخاب نکردند.

در جوامع فئودالی اروپا و ژاپن و چین، سرف ها همراه با نجبا در مجمعی گردهم نمی آمدند تا حکومتی را انتخاب کنند که «اختیارات به حش» را از تصمیم و رضایتمندی آن ها کسب می کند.

همان طور که در جایی دیگر گفته ام، اغلب اوقات آدم ها از سر ضرورت دست به کارهایی زدند که منجر به تغییرات عظیمی شد که خودشان هم آن را پیش بینی نمی کردند و شاید حتا آن را نمی خواستند. به طور مثال، در جایی دیگر در مورد مردم مکزیک صحبت کردم که هزاران سال پیش از این، از طریق شکار و گردآوری دانه زندگی می کردند. آن ها در نتیجه فعالیت خودشان بسیاری از منابع مورد نیازشان را تماما مصرف و تمام کردند. علاوه بر این، تغییراتی در محیط زیست طبیعی شان به وجود آمد و مجبور به ترک منطقه شکار و گردآوری دانه شان شدند. آن ها در ساحل رودخانه ای ساکن شدند و شروع به کشاورزی یک جا نشینی کردند. این یکی از نمونه های بسیار در جهان است که نشان می دهد این فرآیند چگونه سپری شده است. پس از آن، به علت وضعیت جدیدی که در آن قرار گرفته بودند، در میان آنان تمایزات طبقاتی با ماهیتی بسیار ستمگرانه شروع به رشد کرد. برخی از این مردم، به علت نزدیکی به رودخانه و داشتن زمین های حاصلخیز و ترکیبی از عوامل، در

موقعیت مساعدتری قرار گرفتند و قطب بندی در میان آن‌ها شروع به رشد کرد. این طور نیست که آن‌ها دور هم جمع شدند و گفتند: «بیا بیاید جامعه‌ای درست کنیم که میان ما تمایز و قطب بندی رشد کند و برخی قوی بشوند و دیگران در فلاکت باقی بمانند و قوی‌ترها ضعیف‌تر را استثمار کنند تا فلاکت شان بیشتر شود و این، حکومتی است که انتخاب می‌کنیم. و البته حکومتی که به این مقصود برقرار می‌کنیم «اختیارات به حق» خود را از رضامندی ما کسب خواهد کرد.» چنین چیزی [که در اعلامیه استقلال آمریکا گفته می‌شود] مطلقاً یاوه است. درست نقطه مقابل واقعیت است. و هیچ ربطی به واقعیت ایالات متحده آمریکا در دوره‌ای که از انگلستان جدا شد و کشور جدیدی را تاسیس کرد، ندارد. برده‌ها و بومیان اینجا (به اصطلاح، سرخپوستان) هیچ حضوری در هیچ اجلاسی برای استقرار حکومتی که «اختیارات به حقش» را از رضامندی آنان کسب می‌کند، نداشتند. خصلت این جامعه، تمایزات طبقاتی، روابط اجتماعی آن توسط مردمی که دور هم جلسه می‌گرفتند و بحث می‌کردند، تعیین نشده است. این طور نیست که دور هم جمع شده و گفته‌اند: «خب، برخی‌ها کشاورز خواهند شد و برخی دیگر زارعین ثروتمند و دیگران زارعین فقیر و برخی رعیت دیگران و عده‌ای هم برده خواهند بود و شماری هم از هرچه دارند خلع ید خواهند شد و نود سال دیگر در جریان جنگ داخلی شروع به بسط به طرف غرب خواهیم کرد اما بیا بیاید از همین الان

آن را نقشه ریزی کنیم. نود سال دیگر به سمت غرب گسترش خواهیم یافت تا بقایای ساکنین بومی را از سرزمین‌های شان برانیم، آن‌ها را در این پروسه از طریق جنگ به قتل برسانیم. پس از آن عده‌ای را از چین خواهیم آورد و آن‌ها را مجبور به بیگاری در ساختن خط آهن‌هایی خواهیم کرد که امکان گسترش تا به آخر را فراهم می‌کند و...» خیر. این‌ها یاوه‌اند و ربطی به این که این کشور چگونه بنا شد و توسعه یافت و تا به امروز، چه نقشی در جهان بازی کرده است ندارند. تغییرات، از درون تضاد میان ضرورتی که به انسان روی می‌آورد و ابزاری که می‌سازند تا ضرورت را از طریق یکرشته جوامع مختلف دگرگون کنند، روی می‌دهند و جوامع متفاوت اساساً بر پایه روابطی شکل می‌گیرند که مردم (در مواجهه با آن ضرورت و با آنچه از نسل‌های پیشین به ارث برده‌اند) برای تامین نیازهای زندگی شان با یکدیگر برقرار می‌کنند. بر اساس این روابط، روبنایی (نهادهای سیاسی، پروسه‌های سیاسی، ایدئولوژی و فرهنگ) شکل می‌گیرد که به آن روابط اقتصادی زیربنایی خدمت می‌کند. این روابط اقتصادی زیربنایی ایستا و ابدی نیستند بلکه دائماً با تغییر در شرایط، از جمله به وجود آمدن نیروهای مولده جدید که از درون این پروسه سر بلند می‌کنند، تغییر پیدا می‌کنند. موضوع مهم آن است که این تغییر از پیش مقدر شده نیست. امروز وضع به نقطه‌ای رسیده است که شرایط مادی برای محو کلیه این تمایزات ستمگرانه و روابط استثماگرانه در میان انسان‌ها، از هر شکلی که

باشند، فراهم شده است.

علاوه بر آن چه در اینجا گفتم، بخش اول از کتاب «پرندگان نمی‌توانند تمساح بزایند اما انسان می‌تواند افق‌ها را در نوردد»^{۱۱} به طور مشروح وارد این موضوع شده است. در مورد اصول پایه‌ای که در بالا پوشش دادم، یک بحث بسیار خوب فشرده نیز در کتاب «انقلاب و رهایی بشریت» بخش اول، سمت «جوامع بشری به واقع چگونه تکامل می‌یابند؟» موجود است.^{۱۲}

درک حقیقت واقعا مهم است؛ باید روی آن پافشاری کرد و باید با حرارت برای جا انداختن این واقعیت مبارزه کرد که پی‌گرفتن حقیقت تا هر جا که ما را دنبال خودش بکشد واقعا دارای اهمیت حیاتی است. درست نقطه مقابل این رویکرد، رویکرد رایج در میان لیبرال‌ها و «مترقی‌ها» است که می‌گویند: «لطفا بیایید دروغ‌های ناراحت‌کننده ترامپ را متوقف کنیم و برگردیم به دروغ‌های دیگر در مورد این کشور که ما را ناراحت نمی‌کنند». در کتاب «آیا به چیزی بهتر از دموکراسی نمی‌توانیم دست یابیم؟»^{۱۳} گفتم:

«در تمام کشورهای بورژوا-دموکراتیک، بدون اغراق، از همان مراحل اولیه،

(۱) Birds Cannot Give Birth to Crocodiles, But Humanity Can Soar Beyond the Horizon ترجمه فارسی این سند در سایت حزب کمونیست ایران م.ل.م (www.cpimlm.com) موجود است.

(۱۲) Making Revolution and Emancipating Humanity ترجمه فارسی این سند در سایت حزب کمونیست ایران م.ل.م (www.cpimlm.com) موجود است.

(۱۳) Bob Avakian, Can't We Do Better than That?

از طریق نظام آموزشی، مدیا و دیگر راه‌ها، به طور سیستماتیک اطلاعات غلط به مردم می‌خورانند و در مورد هر مساله مهم، از مسائل سیاسی جاری و اوضاع جهان گرفته تا تاریخ جهان، به مردم دروغ می‌گویند و به طور سیستماتیک مردم را مغزشویی کرده و جهان‌بینی وارونه و متدولوژی گمراه‌کننده را در ذهن‌شان تعبیه می‌کنند.» (ص ۱۹۰).

شک نیست که این اظهاریه‌ای تحریک‌آمیز است اما به همان اندازه، حقیقی است. در واقع، علت تحریک‌آمیز بودنش آن است که حقیقتی عمیق است. به نظر توهین‌آمیز می‌آید چون که مردم را به طور سیستماتیک غرق در اطلاعات غلط کرده و به بیراهه رانده‌اند.

در بالا مقداری به نمونه‌های خیره‌کننده تاریخ واقعی این کشور و نقش آن در جهان اشاره کردم. در طول این سخنرانی به برخی دیگر نیز اشاره خواهم کرد. شمار نمونه‌هایی که می‌توان آورد بسیار زیاد است. از جمله، دروغ‌ها و تحریف‌های نهادهای حاکم و نهادهای نمایندگی این سیستم در باره جنگ‌های آمریکا، در مورد سوسیالیسم و سرنگون شدن سوسیالیسم در اتحاد جماهیر شوروی و چین، در مورد بحران بزرگ دهه ۱۹۳۰ و این که چگونه پایان یافت، در مورد جنگ جهانی دوم و این که چگونه ایالات متحده آمریکا به منزله بزرگترین قدرت امپریالیستی جهان از درون آن جنگ بیرون آمد،

مسئله‌گره چیست، ماهیت دهه شصت چه بود، خصلت و نقش سران دولت امپریالیستی مانند کندی، جانسون، ریگان، فرانکلین روزولت، چرچیل و غیره که به عنوان رهبران بزرگ قلمداد می‌شود چیست و غیره.

ایجاد اتحاد وسیع با کسانی که ضد بی‌عدالتی‌ها و جنایت‌های حاکمان این کشور هستند، درست و ضروری است و با به قدرت رسیدن رژیم فاشیستی ترامپ/پنس این امر اهمیت بیشتری یافته است اما در اینجا یک حقیقت پایه‌ای موجود است که بدون گسست از عظمت طلبی آمریکایی، بدون مواجهه با ماهیت دهشتناک این کشور و کارهایی که در اینجا و در سراسر جهان، از روز اول به وجود آمدنش تا به امروز انجام داده است، و بدون داشتن نفرتی عمیق از آن، در تحلیل نهایی حفظ انسانیت خود و عمل کردن در جهت عالی‌ترین منافع بشریت غیرممکن خواهد بود.

پیش از گذر به نکته دوم می‌خواهم موضوعی را در رابطه با بحث «اعلامیه استقلال» روشن کنم. در نسخه نهایی این اعلامیه، همراه با نکته مربوط به تحریک کردن برده‌ها به شورش داخلی علیه برده‌داران و تحریک «بومیان وحشی» به جنگ علیه مهاجرین اسکان یافته (یعنی، اروپایی‌های مستقر شده در آمریکا-م)، نکته‌ای که می‌گوید، شاه انگلستان برده‌داری را به مستعمرات خود تحمیل کرد، نیامده است. این نکته در طرح اولیه‌ای که جفرسون نگاشته

بود، موجود بود اما به هر دلیلی وارد نسخه نهایی نشد. با این وصف نشان

- دهنده طرز تفکر جفرسون است.

فصل دوم

اهمیت تعیین کننده روش (روش علمی) در
درک جهان و تغییر آن

اهمیت تعیین کننده روش (روش علمی) در درک جهان و تغییر آن

اول از همه باید به فقدان خیره کننده ماتریالیسم بپردازیم: در رابطه با درک ماهیت این سیستم، این که چگونه کار می کند، چرا این طور کار می کند، پیامدها و نتایج آن چیستند، فقدان ماتریالیسم خیره کننده، فراگیر و عمومی است. برای مثال، نگاه کنید به روایت «کار آفرینی» که در مقابل استثمار بی رحمانه و در ضدیت با واقعیت آن، ارایه می شود. این فقدان ماتریالیسم فوق العاده برجسته است و آدم‌ها به جای تکیه بر تحلیل تعیین کننده مارکس در مورد جامعه بشری، به جامعه غیر ماتریالیستی نگاه می کنند. مارکس، ثابت کرد شالوده‌های جامعه بشری و دینامیک‌های اساسی آن به طور عام این‌ها هستند:

روابط میان نیروهای تولیدی موجود با روابط اقتصادی که مردم برای استفاده از این نیروهای تولیدی و در انطباق با سطح رشد آن‌ها، با یکدیگر برقرار می‌کنند و بر پایه روابط اقتصادی که برقرار می‌کنند، یک روبنای سیاسی، ایدئولوژیک و فرهنگی شکل می‌گیرد و میان این‌ها رابطه دیالکتیکی متقابل برقرار است؛ درون نظام اقتصادی رابطه دیالکتیکی و تضاد میان نیروهای تولیدی با روابط تولیدی هست. مارکس این‌ها را توضیح داد و این که چگونه این‌ها مرتباً در حرکت و تغییر هستند. همچنین تضاد میان نظام اقتصادی و روبنای سیاسی و ایدئولوژیک که بر پایه این نظام اقتصادی تکامل پیدا می‌کند و به نوبه خود به طرق معینی بر آن تاثیر می‌گذارد.

این کشف مارکس بیش از ۱۵۰ سال پیش شده است و در دسترس بوده است و در اثر مهم او سرمایه، تبیین شده است. یعنی، بیش از ۱۵۰ سال است که در دسترس است. با این وصف، مردم، از جمله آن‌ها که خود را جامعه شناس می‌دانند، مرتباً از این اثر روی بر می‌گردانند (آن را رد، تحریف و انکار می‌کنند و به شکلی تلاش می‌کنند این کشف اساسی را کنار بزنند). بر این کشف اساسی چشم می‌بندند و اغلب با آن ضدیت می‌کنند. در محافل آکادمیک و به طور وسیع‌تر در میان مردم «عادی»، در رابطه با جامعه، به جای کشف مارکس چه چیزی را تحویل ما می‌دهند؟ تحلیل‌هایی تحویل‌مان می‌دهند که تمرکزشان روی روبناست و آن را عنصر تعیین کننده می‌دانند؛

تنوری‌هایی تحویل‌مان می‌دهند مانند «ذات بشر» که از قرار این مساله را توضیح می‌دهد که چرا این اتفاقات می‌افتد، تاکید بر پروسه‌های سیاسی مانند انتخابات می‌کنند؛ تحلیل‌های دموگرافیک^{۱۴} (ریخت شناسانه-م) مختلف می‌کنند و مثلاً نشان می‌دهند که چگونه دموگرافی بر فرآیندهای انتخابات تاثیر می‌گذارد. در حالی که این‌ها عوامل فرعی هستند و حتا خودشان را فقط می‌توان بر پایهٔ ماتریالیسم درک کرد. در این تحلیل‌ها به طور مکرر با این همان‌گویی‌ها^{۱۵} روبه‌رو می‌شویم. مثلاً، «انسان ماهیتاً خودپرست است». مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست خاطر نشان می‌کنند، این طرز تفکر، یک نوع طرز تفکر این همانی است و گفتند تا زمانی که سرمایه‌داری هست، افکار سرمایه‌داری، افکار مسلط در جامعه خواهد بود، از جمله این فکر که همه باید به بهای دیگری، به فکر خود باشند. این طرز تفکر منطبق بر روابط یک جامعهٔ سرمایه‌داری است که همه چیز به طور روزافزون تبدیل به کالا شده است. دگرگونی دائمی ماهیت انسان از درون تغییراتی می‌گذرد که در پایهٔ جامعه رخ می‌دهد و این تغییرات در پایهٔ جامعه به مبارزاتی در عرصهٔ افکار و سیاست پا می‌دهد و غیره. پس می‌بینیم که تحلیل‌های غیرماتریالیستی، رویکرد وارونه به مساله دارند که همیشه آدم‌ها را وارد بن بست می‌کنند. در جامعه‌ای که مبتنی بر استثمار مردم است همیشه شمار زیادی آدم‌های

demographic (۱۴)

tautology (۱۵)

پدر سوخته خود پرست خواهیم داشت. او کی؟ در جامعه‌ای که عظمت طلبی سفید در ساختارش تعبیه شده است، حتماً شمار زیادی سفیدهای عظمت طلب وجود خواهد داشت. بدون ماتریالیسم، هرگز این مسائل ابتدایی جامعه را نخواهید فهمید. اما همین درک اولیه مورد غفلت قرار می‌گیرد یا این که آشکارا به آن حمله می‌شود و با انواع تئوری‌ها جایگزین می‌شود که فقط در یک دور باطل می‌چرخند، و هرگز به پایه‌های زیربنایی این مساله نمی‌پردازند که چرا جامعه این طور است و چرا تغییر می‌کند. به طور مثال، چرا دیگر برده‌داری نداریم؟ آیا صرفاً به علت آن است که آدم‌هایی به این فکر رسیدند که برده‌داری غلط است و علیه‌اش مبارزه کردند؟ بله. آن‌ها این کار را کردند. اما فرموله کردن چنین افکاری و مبارزه علیه برده‌داری به نوبه خود اساساً ریشه در تغییراتی داشت که در اقتصاد رخ داد. البته نباید مساله را به این تغییرات اقتصادی تقلیل داد اما ریشه در تغییراتی داشت که در اقتصاد رخ داده بود و میان یک نوع نظام اقتصادی متفاوت که به ویژه در شمال آمریکا توسعه یافته بود با نظام برده‌داری در جنوب آمریکا که می‌خواست خودش را حفظ کرده و حتی گسترش دهد، تضاد سربلند کرد. بله قابل تقلیل نیست اما بر اساس تخصص روزافزون میان این دو نوع سیستم اقتصادی متفاوت، میان شیوه‌های تولیدی متفاوت، نه تنها افکار متفاوتی به وجود آمد بلکه این افکار قادر بودند توده‌ها را به سمت خود جلب کنند.

در هر عصری مردم می‌توانند افکار متنوعی داشته باشند. اما افکاری که پایه در زیربنای جامعه و دینامیک‌های اقتصادی آن، و در روابط اجتماعی در حال ظهور و در تغییراتی که در پایه‌ی زیربنایی جامعه رخ می‌دهند نداشته باشند، آنگاه آن افکار نخواهند توانست توده‌ها را در مقیاس وسیع جذب کنند. هزاران سال پیش، آدم‌ها می‌توانستند این فکر را داشته باشند که چقدر خوب بود اگر کسی با کسی بدرفتاری نمی‌کرد. اما تا زمانی که این افکار مبتنی بر یک سیستم اقتصادی نباشند که چنین چیزی را ممکن کند، هرگز چنین جامعه‌ای را نمی‌توانستند به وجود آورند. نمی‌توانستند آن نوع روابط اجتماعی را سازمان دهند. یعنی، ممکن نبود که در خلاء دور هم جمع شوند و افکاری را در مورد جامعه‌ی ایده‌آل‌شان فرموله کنند و سپس آن را اعمال کنند.

درک فوق، یک درک پایه‌ای ماتریالیست دیالکتیکی است. دیالکتیکی است چون صرفاً با زیربنای مادی سیستم، صرفاً با شیوه‌ی تولیدی سر و کار ندارد و به آن به صورت یک چیز ایستا و نامتغیر برخورد نمی‌کند بلکه با تضادها و حرکت و تکامل در درون زیربنای اقتصادی، درون روبنای سیاسی و ایدئولوژیک که بر پایه‌ی آن زیربنا و شیوه‌ی تولید برخاسته است و میان سیستم زیربنای اقتصاد و روبنای سیاسی و ایدئولوژیک، سر و کار دارد و دیالکتیکش این است که تغییرات، تغییراتی که دارای تأثیرات واقعی در جامعه هستند، در روبنا اتفاق می‌افتند: از طریق فرموله کردن افکار سیاسی و تئوری‌ها و

ایدئولوژی‌ها و از طریق مبارزه بر سر برنامه‌های مختلف و در نهایت، زمانی که یک بحران انقلابی رخ می‌دهد، امکان یک تغییر رادیکال در جامعه باز می‌شود که به طور فشرده در روبنا و در مبارزه بر سر این که حاکمیت در دست چه کسانی خواهد بود و قادر به اعمال چه نوع سیستمی خواهند بود، فشرده می‌شود. این مبارزه نه حول محاسبات مجرد برخاسته از ذهنیت آدم‌ها، بلکه در رابطه با اینکه زیربنای اقتصادی جامعه و روابط اجتماعی و دینامیک‌ها و تغییرات درون آن چیستند، پیش می‌رود.

پس، اساس همانا **زیربنای اقتصادی** است اما نبرد بر سر آن در **روبنا** درگیر می‌شود و جنگ بر سر تغییرات در روبنا درگیر می‌شود. روبنا فضای بسیار دینامیکی است. عرصه مبارزه سیاسی، فرهنگ و ایده‌ها صرفاً بازتاب منفعل و یک به یک آن چه در زیربنای اقتصادی رخ می‌دهد نیست. بلکه مملو از تضاد و مبارزه است.

کسانی که تضادها را دیدند و به طور عمیق و علمی تضادهای زیربنایی سیستم اقتصادی را تحلیل کردند، همانطور که مارکس کرد، آنگاه توانستند امکان تغییر این سیستم به یک سیستم اقتصادی بنیادا متفاوت را ببینند و به دنبال آن، توانستند تئوری‌ها و افکاری را فرموله کنند که راهگشای این تغییر و آن فرآیند مبارزه‌ای باشند که این تغییر را ممکن می‌کند. به این خاطر است که

مارکس گفت، حس جاودانگی شرایط موجود قبل از این که عملاً در پراتیک فروپاشد در تئوری فرومی پاشد. به عبارت دیگر (همان طور که ما تاکید می‌کنیم) تئوری می‌تواند جلوتر از پراتیک حرکت کند و اغلب جلوتر نیز حرکت می‌کند. سرچشمه‌ نهایی و نقطه‌ اثبات نهایی تئوری در پراتیک است، در جهان مادی است. ایده‌ها از اینجا بر می‌خیزند و حقیقی یا غیر حقیقی بودن آن‌ها و این که در میان توده‌ها پایه بگیرند یا نگیرند، در نهایت در اینجا تعیین می‌شود. اما در این فرآیند کلی، آدم‌ها از طریق فکر کردن روی تضادها و حرکت و تکامل روابط زیربنایی می‌توانند قبل از این که تغییرات در عمل اتفاق بیفتند، آن‌ها را تشخیص دهند. اگر این طور نبود، هرگز هیچ تغییر رادیکالی در جامعه رخ نمی‌داد.

پس، درک همه این‌ها بسیار مهم است. روابط واقعی در اینجا کدام‌ها هستند؟ اگر شما می‌خواهید بفهمید چرا مردم با یکدیگر چنین رفتاری دارند، اساساً باید به سیستم اقتصادی در زیربنا و روابط اجتماعی منطبق بر آن و سپس افکاری که بر آن پایه به وجود می‌آیند و تضادها و حرکتی که در همه این‌ها موجود است، نگاه کنید. این است راه درک مساله. در غیر این صورت، در دور باطلی خواهید افتاد. گفته می‌شود، «سفیدها نژادپرست هستند»، «مردها شوونیست هستند». خب، در جامعه‌ای مانند جامعه ما، اگر عموماً به مردم نگاه کنیم می‌بینیم که این حرف به طور قطع حقیقت دارد. اما سوال این

جاست: چرا؟ و چرا امروزه برده‌داری، به غیر از مواردی مانند بردگی جنسی و قاقاق زنان و دختران، مدافعین زیادی ندارد (هرچند که به خاطر پدیده‌ی ترامپ و هوادارانش، دارد زیاد می‌شود). به این علت که برده‌داری، کاملاً خارج از مدار سیستم اقتصادی در زیربنا است و امروز، در تضاد با کارکرد سرمایه‌داری در جهان است. پس، آدم‌ها می‌توانند آن افکار را داشته باشند اما به سختی خواهند توانست صرفاً بر اساس اخلاقیات متفاوت، در مقیاس توده‌ای گوش شنوا پیدا کرده و نفوذ قابل توجهی به دست آورند. زیرا، اخلاقیات بر پایه‌ی آن چه در زیربنا می‌گذرد و تغییر در روابط اقتصادی و اجتماعی، تولید می‌شود. و بدون درک این مساله، شما هرگز نمی‌توانید امکان تغییر در شرایط (یعنی، در سیستم) و همچنین در مردم و راه مبارزه برای این تغییرات را ببینید. پس ما باید با این رویکرد ضد ماتریالیستی (و نه صرفاً، غیرماتریالیستی بلکه ضد ماتریالیستی) مخالفت کنیم. ما نیاز به ماتریالیسم دیالکتیکی و تاریخی و درک صحیح از دینامیک‌های متناقض روابط در درون زیربنای اقتصادی، درون روبنا و میان زیربنای اقتصادی و روبنا داریم.

حال بیایید به موضوعی که فکر می‌کنم ارزش بررسی دارد نگاهی بکنیم؛ موردی است غیرمعمول اما به کاربردن ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی در تحلیل آن بسیار مهم است. یعنی، پدیده‌ی باندها^{۱۶} در آمریکا. البته، این پدیده

منحصر به ایالات متحده نیست و در سراسر آمریکای لاتین و کارائیب هم شایع است. کتاب، «جنگ سالاران گانگستر: دلارهای مواد مخدر، کشتار و سیاست جدید در آمریکای لاتین»^{۱۷} نوشته لوآن گریو، مستندات و آمار تکان دهنده‌ای در مورد باندهای کارائیب و آمریکای لاتین دارد. نویسنده، در همان ابتدای کتاب این طور اظهار نظر می‌کند: «وقتی کشته‌ها را جمع می‌زنید، رقم آن سرگیجه‌آور است. بین طلوع هزاره جدید (یعنی، سال ۲۰۰۰) و ۲۰۱۰، بیش از یک میلیون نفر در آمریکای لاتین و کارائیب به قتل رسیدند». کتاب برای ارقام خود منابع مختلفی را معرفی می‌کند. اما حتی اگر غلو کرده باشد، باز هم رقم نزدیک به یک میلیون نفر تکان دهنده است. فقط کمی به معنی آن فکر کنید! فکرش را بکنید که بازتاب چه شرایطی است. نویسنده در ادامه می‌گوید، این کشتار، هولوکاستی است که سوخت آن را کوکابین تامین می‌کند. واضح است که در این میان قتل‌هایی از نوع دیگر و «جنایت حرص و شهوت» هم دخیل هست. اما سوخت کشتاری در این مقیاس را پدیده مواد مخدر و جنگ میان باندهای مواد مخدر تامین می‌کند. به خود ایالات متحده نگاه کنیم. کمی پیشتر، تام هیدین تحلیل کرد که در دهه ۱۹۷۰ ده‌ها هزار نفر در نتیجه جنگ میان باندها مرده‌اند. به این مساله فکر کنید. یک میلیون نفر در آمریکای لاتین و کارائیب یا رقمی نزدیک به آن و ده‌ها هزار نفر در خود ایالات متحده.

خب! این موضوع را چگونه می‌فهمیم؟ آیا علتش این است که مردم ذاتاً فاسد هستند؟ یا علت بسیار اساسی‌تری در این میان هست؟ قبلاً از کتاب «موعظه از منبری بنا شده بر استخوان» قطعه‌ای خواندم که در جواب به جیم والیس است و استدلال‌های او را در مورد این که چگونه می‌توان بر پایهٔ صدقهٔ^{۱۸} مسیحی و غیره به جامعهٔ خوبی دست یافت، رد می‌کند. در آن جا یکی از مثال‌های او را در مورد این که دردهای جامعه را چگونه می‌توان درمان کرد، تجزیه و تحلیل کرده‌ام.

او صحبت از این می‌کند که در سال‌های ۸۰ میلادی، عده‌ای از دهقانان در آستانهٔ رانده شدن از زمین‌های شان بودند و زنان دهقانان، با همسران سناتورهای برزیل تماس گرفته و آنان را قانع کردند که برای لغو این خلع ید^{۱۹} (مالکیت زدایی - م) خاص، تلاش کنند. جیم والیس، از این مورد مدل سازی می‌کند تا بگوید چگونه می‌توان در جامعه عدالت برقرار کرد و تغییراتی را به نفع مردم ایجاد کرد. در این مورد کمی تحقیق کردم و کشفی کردم که البته مرا تعجب زده نکرد. در همان دورهٔ مورد بحث والیس، ۱۵ میلیون نفر در روستاهای برزیل خلع مالکیت شده بودند. یعنی یک پدیدهٔ بسیار گسترده. در برزیل، مالکیت بر زمین، به شدت در مالکیت‌های بزرگ و در دست درصد بسیار

 charity (۱۸)

dispossessed (۱۹)

کوچکی از جمعیت روستایی، متمرکز بود. خب! چه بر سر این ۱۵ میلیون نفر و نسل های بعدی آن ها آمد؟ بخار شدند و رفتند هوا؟ خیر. آن ها به فاولاها^{۲۰} یعنی، زاغه های شهری در برزیل رفتند بدون این که به طرز منسجمی در اقتصاد شهری ادغام شوند و حتا با شرایط به شدت استثمارگرانه، وارد مشاغل ثابت شوند. بسیاری از آنان درگیر در شکل های گوناگونی از خویش-فرمایی در اقتصاد غیررسمی شدند، از جمله درگیر در جنایت شدند که تبدیل به یکی از پر درآمدترین راه های انباشت ثروت و حداقل، تامین زندگی شد.

ما همین مقوله را در ایالات متحده آمریکا دیده ایم. سیاهان به ویژه آن هایی که بعد از جنگ دوم جهانی از جنوب به شمال رفته و عمدتا در کارخانه ها یا مشاغل دیگر درگیر شدند. اما این کارخانه ها تعطیل شدند یا جای مشاغل را ماشین ها گرفتند. پس از چند نسل، جوانان با نرخ های بیکاری عظیم مواجه شدند و آنوقت به چه چیزی روی آوردند؟ در شمار وسیع وارد باندهای جنایت شدند. واضح است که نه همه آن ها. همین پدیده را در میان مردم آمریکای لاتین و کارائیب که چند نسل پیش از این، دهقانانی در روستاها بودند و از زمین های شان رانده شدند و دیگر نمی توانستند به طریق سابق که آن هم بسیار ستم گرانه و استثمارگرانه بود، زندگی کنند. آن ها به شهرها مهاجرت کردند. اما در شهرها هم نتوانستند در اقتصاد رسمی معمول شهر ادغام شوند. به ویژه،

جوانان به طرق دیگری بجز کارگر غیرماهر شدن روی آوردند تا بتوانند راه خود را در این دنیا پیدا کنند و تلاش کنند به نوعی از زندگی دست بیابند که برای شان معنادار باشد. بر این پایه، و همچنین به خاطر این که تولید مواد مخدر (کشت کوکائین و سپس فرآوری کردن آن) بسیار سودآورتر از تولیدات کشاورزی شد، آدم‌ها به سوی باندهایی کشیده شدند که تبدیل به ساختارها و بنگاه‌های عظیم شدند که در آمریکای لاتین به عنوان «کارتل» خوانده می‌شوند و در واقع، دارای برخی از خصایل کارتل‌ها هم هستند. چرا این طور شد؟ اگر پنجاه سال پیش را نگاه کنید، این جوانان اصلاً درگیر این چیزها نبودند. پس مساله این نیست که آن‌ها به خاطر به اصطلاح برخی خصایل منحط ذات بشری شان به این راه کشیده شدند. خیر. علتش این است که آن‌ها به درون شرایطی پرتاب شدند که انتخاب‌های معینی به آنان ارایه شد و انتخاب‌های دیگری به آنان ارایه نشد.

در کتاب «موعظه از منبر بنا شده بر استخوان» در مورد ویلیام بنت و موعظه‌هایی که در مورد فضیلت می‌کند، صحبت کردم. تئوری او این است که انتخاب‌های هر فرد، مسئولیت فردی خودش است و من جواب می‌دهم: چرا برای افرادی مانند ویلیام بنت و طبقه‌ای که او نماینده‌اش است و بشقاب‌های شام چند هزار دلاری سرو می‌کنند، انتخاب‌ها این است که در کجا جنگ راه بیندازند و آیا کارخانه‌ها را در جایی ببندند و به جای دیگری ببرند یا نه؟ اما،

برای افراد طبقه میانه در این کشور، انتخاب این است که چقدر زیر بار قرض بروند تا فرزندان شان بتوانند وارد دانشگاه شوند؟ انتخاب برای مردم فقیر این است که آیا می‌توانند شغلی دست و پا کنند یا خیر، و برای دختری در تایلند که ۹ سال بیشتر ندارد، انتخاب این است که در کارخانه‌های آنجا به شدت و به طرزی رنج‌بار استثمار شود یا به عنوان تن فروش برده شود. چرا انتخاب‌ها، این‌ها هستند؟ آیا به علت ماهیت بشر است یا به علت خصلت سیستم حاکم، روابط مجسم در این سیستم و کارکردهای آن است؟

اینگونه است که امروز پدیده‌ای مانند باندها را در این مقیاس بزرگ داریم. و جالب است که این پدیده در جنبه‌های معینی (نه در اجزاء و نه در همه جوانب بلکه در جنبه‌های معینی) مشابه پدیده بنیادگرایی اسلامی در بخش‌هایی از جهان است که اسلام مذهب مسلط بوده است. در واقع، پروسه‌های شکل‌گیری پدیده باندها و پدیده بنیادگرایی اسلامی، به مقدار زیادی شبیه هم بوده‌اند. دهقانانی که از روستاها رانده شدند (به قول مایک دیویس) و «سیاره زاغه‌ها» شدند، جایی که میلیون‌ها نفر در بیغوله‌های عظیم حول و حوش شهرهای این کشورها در سراسر جهان سوم، زندگی می‌کنند. تا آن جا که به مورد بنیادگرایی اسلامی مربوط می‌شود، دهقانان از روابط سنتی کنده شدند و سپس به سوی تلاش‌هایی کشیده شدند که می‌خواستند انتقام جویانه و با توسل به طرق و وسایل وحشیانه، آن روابط سنتی را احیاء کنند - روابطی

که تضعیف شده‌اند اما به طور عمیق و همه جانبه توسط دینامیک‌هایی که امپریالیسم در تقاطع با دینامیک‌های هر کشور خاص شکل داده و به وجود آورده و مردم را درون آن جای داده است، دگرگون نشده‌اند. و جالب اینجاست که می‌بینیم برخی از رهبران این نیروهای بنیادگرای اسلامی یا کسانی که سربازان پیاده‌آنها شده‌اند، در واقع کسانی بودند که قبلاً جرمی مرتکب شده و در زندان بودند و با موعظه‌های این بنیادگراها جذب شان شدند.

اما اینجا هم باید ماتریالیست باشیم؛ نه ماتریالیست‌های مکانیکی و قدرگرا که فکر می‌کنند جنبهٔ عمدهٔ شرایط زندگی آدم‌ها هرچه باشد، به طور اتوماتیک رفتار معینی را در آنها به وجود خواهد آورد و هیچ جنبهٔ دیگری در این شرایط نیست. این یک نوع ماتریالیسم مکانیکی و قدرگرایی است و باید علیه آن مبارزه کنیم. چون که ما باید نقش دینامیک تضاد را درک کنیم. در شرایط زندگی همهٔ توده‌ها، تضادهای عمیقی موجود است. از یک طرف، شرایط زندگی شان کشتی را بر آنها اعمال می‌کند که تشریح کردم. اما آنها از ستم، از فقری که بر آنها تحمیل می‌شود، از فلاکتی که در نتیجهٔ کارکردهای این سیستم گریبان شان را می‌گیرد در رنجند و منطبق بر این شرایط افکار و اشتیاق به جهانی بهتر در آنها تولید می‌شود که اغلب، توسط کارکردهای سیستم سرکوب و خفه می‌شود. هم توسط کارکردهای زیربنایی سیستم و هم توسط سیاست‌ها و اقدامات آگاهانهٔ کسانی که بر این جامعه حاکمیت می‌کنند

و سلطه بر روبنای حاکمیت سیاسی و ایدئولوژی و فرهنگ جامعه دارند. این است تضادمندی توده‌هایی که در این وضعیت گیر کرده‌اند. توده‌هایی که در فاولاها و زاغه‌های کارائیب و آمریکای لاتین هستند، آن‌ها که در زاغه‌ها و باریوهای ایالات متحده زندگی می‌کنند، دهقانان یا دیگر قشرهایی که از مکزیک و آمریکای لاتین به این کشور آمده‌اند و اساساً دچار همان سرنوشتی شده‌اند که سیاهان مهاجر از جنوب به شمال آمریکا دچارش شده‌اند. اما بسیاری از جوانان این مردم حاضر نیستند چنین سرنوشتی داشته باشند. در نتیجه، شمار قابل توجهی از آن‌ها (نه همه) به سمت راه زندگی دیگری که مبتنی بر ساختار گانگستری و جنایت و غیره است می‌روند. اما به خاطر همین وضعیتی که دارند، این توده‌ها در شرایط فوق‌العاده ستم‌گرانه و سرکوب‌گرانه دیگری نیز درگیر هستند. سیستم و نیروهای سرکوبگر آن (پلیس و دیگر ارگان‌های سرکوب، محاکم و قضات و غیره) دائماً آن‌ها را در معرض انواع و اقسام دهشت‌ها قرار می‌دهند: قتل و بی‌رحمی، حبس توده‌ای و غیره.

این است خصلت تضادمند شرایط این توده‌ها که به حرکات خودجوش پا می‌دهد اما همچنین پایه‌ای را فراهم می‌کند برای این که با مردم مبارزه کنیم تا راه دیگری، راه‌هایی را در پیش بگیرند. این امر، با واکنش‌های خود به خودی و با توجه به کشش‌هایی که تشریح کردم (و این‌ها کشش‌های بسیار قدرتمندی هستند) بدون مبارزات بسیار زیاد اتفاق نخواهد افتاد. اما نکته در

این است که تضادها واقعی هستند و آن جنبه از گرایش مردم که تبلور داشتن اشتیاق و آرزوی چیزهای واقعا‌رهایی بخش است و به سمت آن کشیده می‌شوند نیز بسیار واقعی است. یعنی، جنبه‌ای که در تضاد با برده شدن در این یا آن شکل است. شما، بدون ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی، حتا همین مساله را نمی‌توانید تشخیص دهید چه برسد به این که بر مبنای آن عمل کنید. اما با ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی، می‌توانید هم آن را تشخیص دهید و هم بر مبنای آن عمل کنید و این، نکته‌ای حیاتی است. پس ما باید درک صحیح از ماهیت تضادمند همه این مسائل داشته باشیم، ماهیت تضادمند طرز تفکر و افکار مردم و ماهیت تضادمند روابط اقتصادی و اجتماعی که مردم درگیر در آن‌ها هستند؛ روابطی که در تحلیل نهایی و در اساس، افکار و گرایش‌ها و تمایلات متضاد در میان توده‌ها تولید می‌کند. و ما باید از طریق مبارزات عظیم (و نه دنباله روی از حرکات خود به خودی) این توده‌ها را بر پایه درک امکان، اشتیاقی که متکی بر شالوده‌های واقعی است، بر پایه چشم انداز و واقعیت مبارزه برای رهایی کل بشریت، تبدیل به یک نیروی انقلابی کنیم.

و در این چارچوب باید نقش بسیار قدرتمند ایدئولوژی را تشخیص دهیم بدون آن که داخل این نظریه که مورد نقد قرار دادیم و بیفتیم و رابطه‌ها را وارونه کنیم و فکر کنیم افکار و ایده‌ها کاملا مستقل از روابط زیربنایی در جامعه تولید می‌شوند و فکر کنیم که مبارزه صرفا مبارزه در عرصه ایده‌هاست. مردمی که

در یک شرایط مشابه هستند به علت مبارزه در عرصه افکار می‌توانند جذب برنامه‌های بسیار متفاوتی بشوند اگر که آن ایده‌ها رابطه‌ای با واقعیت زیربنایی داشته باشند؛ البته نه به شکل ایستا و نامتغیر بلکه به شکلی که پر از تضاد، مبارزه و حرکت است. ایدئولوژی کمونیسم و تکاملش تا سنتز نوین، می‌تواند نیروی بسیار قدرتمندی در جذب مردم به یک راه آزادیبخش و رهایی بخش و خلاصی از شرایط، شرایط تضادمندی که گریبان‌شان را گرفته است، باشد. این چیزی است که ما باید قدرتمندانه تشخیص دهیم و برای این که افکار ما این نقش را بازی کند، برای این که تبدیل به یک نیروی قدرتمند بشود، باید در انطباق با یک درک علمی از واقعیت باشد و باید دائماً تلاش کنیم تا درکمان را تکامل یافته‌تر و تیزتر کنیم، از جمله به علت آن که زندگی مرتباً در حال تغییر است. این افکار، باید مبتنی بر رویکرد علمی نسبت به روابط میان اجزاء مختلف جامعه باشند (درک صحیح از رابطه میان شرایط زیربنایی با عرصه سیاست و اندیشه و فرهنگ) اگر افکار ما هرچه بیشتر بازتاب آن باشد که درک صحیحی از این روابط داریم، این افکار می‌توانند تبدیل به قطب قدرتمندی در میان مردم شده و آنان را به سوی تنها راه حل تضادهایی که اسیر آن هستند جذب کند و آگاه بشوند که این تنها راه حل، اساساً به نفع خودشان و به نفع کل بشریت است.

با این بحث وارد فصل سوم از این مبحث می‌شویم. ●

فصل سوم

راه حل، ضرورت، امکان انقلاب و
مطلوبیت آن بر اساس کمونیسم نوین

راه حل، ضرورت، امکان انقلاب و مطلوبیت آن بر اساس کمونیسم نوین

می خواهم با خواندن « ۵ توقف » که همیشه در نشریه ما، انقلاب و در
وبسایت^{۲۱} تکرار می شود و خوب است که تکرار می شود، شروع کنم.

توقفِ سرکوب و نسل کشی، حبس توده‌ای، خشونت پلیس و قتل مردم
سیاه و قهوه‌ای!

توقفِ ستمگری پدرسالارانه، انسان‌زدایی و انقیاد همه زنان در همه جا و
تمام ستم‌های جنسیتی و مربوط به رفتار جنسی!

توقف جنگ‌های امپراتوری، ارتش‌های اشغالگر و جنایت علیه بشریت!
توقف انسان‌زادی از مهاجرین، مجرم دانستن و اخراج آنان و نظامی کردن
مرزها!

توقف سرمایه‌داری - امپریالیسم در نابودی سیاره ما!

این‌ها از یک طرف، تضادها هستند. توصیف تضادهای مهم اجتماعی و شرایط توده‌های مردم و در نهایت شرایطی که روی کل بشریت تاثیر می‌گذارد. از طرف دیگر، طبق اظهار نظر مهمی که کرده‌ایم، این تضادها تحت سیستم کنونی سرمایه‌داری - امپریالیسم حل ناشدنی هستند و در این سیستم، نمی‌توان این تضادها را به گونه‌ای که به نفع توده‌های مردم و در نهایت بشریت باشد، حل کرد.

پس، این دلیل قانع‌کننده قاطعی است که چرا ما نیاز به انقلابی داریم که این سیستم را ریشه‌کن کند، کنترل آن را بر جامعه و بشریت درهم بشکند و سیستم نوینی را بر اساس (قانون اساسی برای جمهوری نوین سوسیالیستی در آمریکای شمالی) به وجود آورد؛ سیستم نوین سوسیالیستی که بخشی از مبارزه جهانی است و در خدمت به رشد و تقویت و حمایت از آن مبارزه جهانی و در نهایت استقرار کمونیسم در جهان، کار می‌کند.

خب، آن‌ها که می‌خواهند با ما مخالفت کنند، آن‌ها که می‌خواهند بگویند چنین انقلابی ضروری نیست، باید استدلال کنند که تضادهای فشرده شده در این ه توقف، مهم و به واقع معضلات مهمی نیستند. بگذارید استدلال کنند. یا استدلال خواهند کرد: «خب! بله این‌ها به وضوح مشکلات بزرگی هستند و فقط آدم‌های احمق آن را انکار می‌کنند، اما این‌ها را می‌شود در چارچوب همین سیستم حل کرد.» در این حالت، بگذارید استدلال‌های شان را بشنویم. اما روی برگرداندن از این ه توقف یا درگیر نشدن با این مسائل، در صورتی که اهمیت زیاد آن را درک می‌کنید، غیرمسئولانه است. درگیر نشدن با این مساله که می‌توان آن‌ها را در این سیستم حل کرد یا خیر و چرا حل این تضادها نیازمند یک انقلاب و یک سیستم بنیادا متفاوت است، کاملا غیرمسئولانه است.

ما به طور سراسری به ضرورت انقلاب، نرسیده ایم. بلکه با استفاده از تحلیل علمی، تضادهای مهم اجتماعی را تشخیص داده ایم. این تضادها یکباره سر در نیاورده‌اند، بلکه بخش‌های لاینفک سیستم سرمایه‌داری - امپریالیسم هستند و در دوره کنونی حدت یافته‌اند. ما از ابعاد این تضادها، از همه این مصائب، یک تحلیل علمی کرده ایم و از این طریق فهمیده ایم که برای حل این تضادها، و حل آن‌ها به گونه‌ای که به نفع توده‌های مردم در اینجا و سراسر جهان و در نهایت به نفع بشریت باشد، چه نوع انقلابی لازم است.

پس، این «ه توقف» تمرکز تضادهای مهم این سیستم هستند. تضادهایی هولناک که در این سیستم حل ناشدنی هستند. واقعیت این جهان، جهانی است با فقر توده‌ای، ستم و استثمار و نابودی محیط زیست در ابعاد عظیم و رنجهای عظیمی که هیچ ضرورتی ندارند. و بسایت حزب از زوایای گوناگون و با استفاده از مثال‌های مختلف، وارد این مسائل شده است. این است جهانی که در آن زندگی می‌کنیم و با آن روبه‌رو هستیم. در واقعیت، ما برای این وضعیت یک جواب علمی فراهم کرده‌ایم.

پس به دلایلی که در اینجا اشاره شد و در «کمونیسم نوین» و مصاحبه آردی اسکایبریک (با عنوان، علم و انقلاب) و دیگر آثار از جمله اسنادی که در و بسایت حزب موجود است، واضح و روشن است که این سیستم را به علت تضادهایی که پایه‌های آن هستند و به علت دینامیک‌های آن، نمی‌توان اصلاح کرد؛ نمی‌توان کاری کرد که این سیستم به نفع اکثریت عظیم بشریت کار کند. بازگردیم به این نکته پایه‌ای: تضادهای اساسی و دینامیک‌های این سیستم، و هر چه از آن سربلند کرده تا این سیستم را تقویت کند، اموری گذرا و تصادفی نیستند. بلکه ریشه در ماهیت این سیستم دارند. در اینجا من شما را بار دیگر ارجاع می‌دهم به «کمونیسم نوین» به ویژه بخش اول آن. یعنی، بحث در مورد «از طریق کدام شیوه تولیدی» و «تضادهای اساسی و دینامیک‌های سرمایه‌داری»؛ و بخش دوم، بحثی که در مورد «چهار کلیت» است.

مردم به سختی قادر به دیدن امکان انقلاب هستند. زیرا نمی‌توانند یا به سختی می‌توانند این واقعیت را درک کنند که شرایط موجود ضرورت جاودانه نیست و در تلاطمات و تغییراتِ تکان دهندهٔ ناگهانی پتانسیل مثبتی نهفته است. به جای اینکه ببینند این تلاطمات و تغییراتِ تکان دهندهٔ ناگهانی در را به روی فرصت‌ها باز می‌کنند، از آن هراسزده می‌شوند.

داشتم در اینجا در مورد تشابه و قیاس با مساله فرگشت در جهان طبیعی فکر می‌کردم. فاشیست‌های مسیحی مصمم هستند در مقابل علم مقاومت کنند و رویکرد ضد علم نسبت به جهان را تبلیغ کنند. اما این‌ها به کنار، بسیاری از مردم عادی، به ویژه آن‌ها که هنوز تشریح علمی فرگشت را نشنیده‌اند، به سختی قادر به درک آن هستند و قبول آن برای‌شان سخت است. علتش فقط این نیست که نیروهای ارتجاعی مانند فناتیکهای مسیحی فاشیست روی آن‌ها تاثیر فکری می‌گذارند و غیره. بلکه علتش این هم هست که آن‌ها به سختی می‌توانند امور و پدیده‌ها را بر حسب بازهٔ زمانی طولانی مدت، طولانیتر از چند سال، چند دهه، چند قرن و حداکثر چند هزارسال، تصور کنند، در حالی که حیاتِ روی کرهٔ زمین، در شکل‌های گوناگون، میلیون‌ها و میلیارد‌ها سال است که وجود دارد. اگر انسان نتواند چنین بازهٔ زمانی وسیع را به طور تئوریکی تصور کند، آنگاه این مساله که کلیهٔ انواع گوناگون بر روی زمین، چگونه تکامل یافته‌اند، در بهترین حالت گیج‌کننده و در بدترین حالت غیرممکن به نظر

خواهد رسید. بدون آن اصلاً نمی‌توانند فکر کنند که این همه تنوع نه در ۲۵ سال بلکه در ۵۰۳ میلیارد سال تکامل یافته است. منظورم آن است که، مردم حتا بر حسب یک میلیارد سال نمی‌توانند فکر کنند. بنابراین، بسیاری از مردم عادی (یادتان نرود که دارم قیاس می‌کنم) به سختی قادرند بر این مبنا مسائل را تصور کنند. علاوه بر این، مرتبا با یک جهان بینی وارونه و یک متدولوژی گمراه کننده، آموزش ایدئولوژیک می‌بینند. از این حرف‌ها می‌زنند، «ای وای، پس خدا رو قبول نداری. پس کی صبح‌ها بیدارت می‌کنه؟» خب معلومه کی بیدارم می‌کنه. ساعت شماطه دار. در هر حال، نکته‌ام این است که برای تشریح واقعیت مادی نیازی به خدا نیست و این مسائل با طرق علمی شناخته و تشریح می‌شوند؛ یا اگر هنوز با طرق علمی تشریح نشده‌اند، از طریق علمی می‌توان تشخیص داد که چگونه می‌توان به سمت تشریح آن‌ها حرکت کرد یا تضادهایی را که مانع از تشریح آن‌ها هستند، شناسایی کرد. اما به جای این، ناشناخته‌ها تبدیل به رمز و راز می‌شوند و آدم‌ها برای امور ابتدایی مانند این که آدم چطور حرف می‌زند یا از خواب بیدار می‌شود، به نیروی ماوراء الطبیعه دست می‌اندازند.

این نکته به خودی خود مهم است ولی قصد من از این قیاس آن است که بگویم، تصور امکان انقلاب برای مردم سخت است و یکی از علل مهم‌اش این است که نمی‌توانند یک وضعیت بنیادا متفاوت را تصور کنند؛ وضعیتی که

همه چیز، هر چه که به طور عادی سرچایش بود و به طور معمول آنان را منکوب کرده و پایین نگاه می‌داشته، از هم بگسلد و شروع به نابودی کند. حتا یک عملکرد غیرمعمول سیستم را هم نمی‌توانند تصور کنند - البته، اخیراً با وجود این بابا، یعنی ترامپ که مرتباً توئیت می‌کند و گاه این نماینده کنگره و گاه آن یکی را فاسد می‌خواند، مردم گوشه‌هایی از آن را حس می‌کنند که، این‌ها روش‌های نُر مال طبقه حاکمه در اداره امور نیست. همچنین کسی مثل مایک پنس را داریم که همیشه چشمش به پشتِ ترامپ دوخته شده و دنبال او حرکت می‌کند و شبیه یکی از آن کشیش‌هایی است که به بچه‌ها تجاوز می‌کنند. روش [رژیم ترامپ] روش متفاوتی است و مردم را تکان می‌دهد و آن‌ها را به فکر می‌اندازد. واکنشِ خودجوش بسیاری از آن‌ها این است که دوست دارند اوضاع به سیاق معمول که با آن مانوس هستند بازگردد. اما اگر این سیاق معمول، در سطح کیفیتاً بالاتر در حال درهم شکستن باشد، چه؟ درهم شکستن در سطحی کیفیتاً بالاتر، هم به علت مبارزه‌ای که ضرورت جامعه است و هم به علت آن که حکام این جامعه در بالا تلاش می‌کنند معضلات‌شان را حل کنند و همین امر دعوای درون خودشان و همچنین تضادشان با توده‌های مردم را تشدید می‌کند. بنابراین، لازم است مردم از این چارچوب بیرون بیایند؛ باید چشم بندهای‌شان را کنار زد و این حلقه بسته فکری که «نمی‌توانید این کار را بکنید چون امور این طوری انجام نمی‌شود» را شکست.

الدريج كليور^{۲۲}، اشکالات زيادی داشت اما مسلماً برخی کیفیت‌های مثبت هم داشت. يادم می‌آيد در یکی از آن روزهای قدیم، مصاحبه‌ای با پی. بی. اس داشت (فکر کنم یکی از عقلای بورژوازی به نام دیوید ساسکیند^{۲۳} با او مصاحبه می‌کرد) در آنجا او شروع کرد به شمردن برنامه و پلاتفرم ده نکته‌ای حزب پلنگان سیاه. هنوز کاملاً وارد بحث نشده بود که دیوید ساسکیند پريد توی حرفش که: «ولی در این جامعه شما نمی‌توانید این کارها را بکنید». الدريج بلافاصله جواب داد: «معلومه در این جامعه نمی‌توانیم این کارها را بکنیم، برای همین نیاز به یک جامعه بنیاداً متفاوت داریم.» می‌بینید! طرز تفکر مردم باید عوض شود و تبدیل به این طرز تفکرهایی بخش بشود. مردم را باید از حصار منطق دور باطل رها کرد که، وضع بدین منوال بوده است بنابراین، آنچه شما می‌گویید نشدنی است چون تا حالا امور این طوری که شما می‌گویید پیش نرفته است. نکته دقیقاً در همین جاست: امور این طور انجام نمی‌شود. برای تغییر این طرز تفکر، باید در عرصه اندیشه، در عرصه ایدئولوژیک دست به مبارزه بزنیم و در عین حال، مبارزه مردم را توسعه بدهیم تا از یک طرف، به آنان کمک کند که از این حصار بیرون بیایند و از طرف دیگر، تضادهای درون جامعه را به سمت مثبت تشدید کند. تشدید تضادهای درون جامعه در سمتی مثبت لازم است. نه به خاطر این که چون ما می‌گوییم، بلکه

 Eldridge Cleaver (۲۲)

David Susskind (۲۳)

به علت آن که جامعه نیاز به تغییر رادیکال دارد، به خاطر این ۵ توقف، به علت فقر گسترده، استثمار، ستم و رنج‌های بی‌پایان و کاملاً غیرضروری مردم جهان و به علت بلایی که بر سر محیط زیست آمده است. به این علل لازم است تضادهای جامعه تشدید بشوند و مردم امور را نه آنطور که همیشه انجام می‌دادند بلکه متفاوت و منطبق بر منافع واقعی شان انجام دهند.

بر حسب نگاهی دوباره بر چشم‌انداز انقلاب، نکته دیگری که می‌خواهم اشاره کنم این است: انگل‌وارگی^{۲۴}، فلج‌شدگی لیبرالیسم و فرمیسم بورژوازی، موضع بی‌طرفی دوستانه و امکان انقلاب.

بیایید به بخش اول نگاه کنیم: انگل‌وارگی. در دهه شصت، بیش از ۵۰ سال پیش، خیلی‌ها که کاملاً نسبت به واقعیتها کور نبودند می‌گفتند: «من هم خواهان یک انقلاب هستم اما در این کشور چنین انقلابی نخواهد شد، چون شمار طبقه متوسط که زیادی مرفه هستند بسیار زیاد است.» خب، آیا این پدیده، پدیده‌ای واقعی و مشکلی واقعی است؟ بله هست. بار سنگینی است بر روی توده‌های مردم و علیه یک نوع تغییر رادیکال و مبارزه ضروری برای آن تغییر رادیکال؛ و مربوط است به انگل‌وارگی این جامعه. اینجا سرزمین کوتاه نظری و فقدان حافظه است؛ در این سرزمین تاریخ یک جورهایی داغ لعنت و

خارج از محدوده است، مردم سیاق امور را حداکثر تا دیروز یادشان است و بیشتر از آن نمی‌روند. آن‌ها، دیروز را ملاک قرار می‌دهند و می‌گویند: همیشه این‌طور بوده است.

در این کشور، همیشه این طبقه متوسط غول آسا، طبقه متوسطی که نسبتاً مرفه است، وجود نداشت و در دو دهه گذشته هم موقعیت رفاه آن خیلی تضعیف شده است و موضوعی است که مسلماً باید نسبت به آن و پیامدهایش که حتماً بسیار تضادمند است، آگاه بود. اما اگر در تاریخ به گذشته این کشور نگاه کنید، روایت دیگری در مورد مهاجرین خواهید یافت. مثلاً به مجسمه آزادی نگاه کنیم. آدم‌های خوش قلب وقتی با موج نفرت ضد مهاجرین که ترامپ راه انداخته است مواجه می‌شوند می‌گویند، «بله، اینجا کشور مهاجرین است، ما همیشه به آن‌ها خوشامد گفته‌ایم.» اما باید گفت، بله جایی به آن‌ها خوشامد گفته شده است که تا چندین نسل در نیویورک با خشونت استثمار شده‌اند، در قسمت پایین بخش شرقی نیویورک در منطقه‌ایی که موش از سر و کول‌شان بالا می‌رفت و در شرایط نکبت‌بار زندگی و کار می‌کردند. مگر نمی‌دانید روز جهانی زن از کجا آمده است؟ از مبارزه زنان کارگری که در نیویورک در شرایط هولناک کار می‌کردند و تبلور وضعی بود که در کل کشور جریان داشت و بسیاری از آنان مهاجر بودند. اول ماه مه، روز جهانی کارگر از کجا آمده است؟ از مبارزه کسانی که تحت استثمار وحشیانه بوده و بسیاری از

آنان مهاجر بودند. می بینید که مردم نمی دانند سر چی دارند حرف می زنند. خیلی ببخشید اما باید رک و صریح بگویم که: مردم در مورد هیچ جنبه از این کشور چیزی نمی دانند. بسیاری از آنان تقصیری ندارند که چیزی نمی دانند. برخی از آن‌ها اما امکان دانستن دارند و نمی خواهند بدانند یا در مقابل دانستن مقاومت می کنند و حاضر نیستند بفهمند و آن‌ها خیلی سرشان با چیزی که پل سایمون^{۲۵} سی سال پیش گفت، مشغول است: اطلاعات کلیپ شده... قطعات کوچک اطلاعات که دائماً به طرفِ آدم پرتاب می شود، که سطحی و بدون عمق هستند و حتا سطح را خراش نمی دهند که به زیرش نگاه کنند و ببینند در مورد چیست و بخشی از کدام چارچوب بزرگ‌تر و شالوده‌زیربنایی است و ریشه‌اش کجاست.

پس، مردم واقعا چیزی در مورد این کشور نمی دانند. بگذارید کمی حکایت رنج شخصی کنم. چند روز پیش وقتی صحبت‌های طولانی کنت براناک را در برنامه استفن کولبرت^{۲۶} در مورد دانکرک^{۲۷} و فیلمی که در مورد آن ساخته شده است را می شنیدم واقعا اعصابم خرد شد. اولاً، دانکرک هیچ نبود مگر یک شکست. ارتش بریتانیا فروپاشید و باید به هر وسیله که می توانست به سمت جزیره فرار می کرد. ثانیاً، او می گوید: «اگر دانکرک رخ نداده بود، اگر ارتش

Paul Simon (۲۵)

Kenneth Branagh, Stephen Colbert (۲۶)

Dunkirk (۲۷)

بریتانیا در دانکرک نابود شده بود، کل جنگ متفاوت می‌شد اما چون آن‌ها فرار کردند، به علت کمک کشور بزرگ شما، تاریخ...». سر تا پای این غلط است. از جمله این که چه کسی ستون فقرات «ورماخت»، ماشین جنگی نازی‌ها را شکست؟ انگلیس یا آمریکای فلان شده نبود. اتحاد جماهیر شوروی بود و هر کس که کمی کار پژوهشی انجام داده است این را می‌داند. اما در این کشور، هیچ کس این را نمی‌داند و هیچکس به شما نخواهد گفت مگر عده‌ای از ما. مردم هیچ نمی‌دانند که چرا آمریکا از درون جنگ جهانی دوم فاتح بیرون آمد؟ علتش آن است که اساساً در جنگ جهانی دوم صدمه‌ای ندید. چند صد هزار تلفات داشت و یکی هم حمله به بندر پرل (پرل هاربر) و هیچ حمله‌ای در خاک آمریکا صورت نگرفت. اروپا کاملاً ویران شد. اتحاد شوروی بین بیست میلیون تا سی میلیون نفر از دست داد. کل شالوده صنعتی‌اش از بین رفت. چرا اوضاع معینی در اروپای شرقی و کره و غیره شکل گرفت؟ آیا ربطی به تاریخ داشت یا این که تاریخ واژه ممنوعه‌ای است که نباید از آن نام برد؟ آیا [وضعیتی که شکل گرفت] هیچ ربطی به اوضاعی که از این شرایط سربلند کرد نداشت؟ آیا خصلت جامعه ایالات متحده آمریکا، این «فیزیوگنومی»^{۲۸} (پیکربندی - م) جامعه آمریکا، یعنی خصلت طبقات اجتماعی و گروه‌های اجتماعی و رابطه آن‌ها با یکدیگر، هیچ ربطی به کلیت این تاریخ ندارد؟ یا یک

جوهرهایی همیشه همینطور بوده است؟ حالا من اینجا دارم عصبانیت خودم را نشان می‌دهم اما واقعا نباید فقط عصبانی شد. باید قدم به جهان بیرون بگذاریم و یک بار دیگر تلاش کنیم و درک ماتریالیستی دیالکتیکی و تاریخی پیدا کنیم که این انگل‌وارگی از کجا آمده است؟ در ضمن وضعیت طبقه متوسط تضادمند است زیرا دارد تضعیف می‌شود. کسانی که در این طبقه هستند، حتا آن‌هایی که نسبتا رفاه اقتصادی دارند و از برخی امتیازاتی بهره می‌برند که حاصل غارتی است که امپریالیسم آمریکا از طریق شبکه بین‌المللی عظیم مشقت‌خانه‌هایش می‌کند و بدون آن نمی‌تواند زنده باشد. ولی حتا این اقشار آرزوهای بهتری دارند چون در جامعه‌ای زندگی می‌کنند که پر از تضاد است، حول این که روابط اجتماعی و روابط بنیادین جامعه چه باید باشد پُر از مبارزه است.

پس از یک طرف، در اینجا انگل‌وارگی را داریم. اما در تضاد با آن، گرایش‌های دیگر هم در میان مردم هست؛ گرایش‌هایی که در نهایت ریشه در ماهیت تضادمند شرایط آن‌ها و به طور کلی ماهیت تضادمند جامعه و جهان دارد و به رغم حرف‌هایی که زدم و با وجود جهل و نادانی گسترده، به ویژه در عرصه‌هایی که مربوط به ماهیت جامعه، تاریخ و غیره است؛ اما مردم با این مسائل خیلی هم بیگانه نیستند.

در حرکت به سوی اوضاع انقلابی یک نکته را باید دانست: لازم نیست همه طبقه متوسط با شور و اشتیاق وارد صفوف انقلاب شود. بدون این که قسمت قابل توجهی از جوانان طبقه متوسط به انقلاب بپیوندند انقلاب نمی‌توان کرد. اما بسیاری از آن‌ها باید تشخیص دهند که قبلاً چه بوده‌اند. آن‌ها ممکن است مستاصلاً اشتیاق رجعت چیزی را داشته باشند که در جامعه آینده دیگر موجود نخواهد بود. این را باید بدانند. الگوهایی که دوست دارند رجعت نخواهند کرد. زیرا الگوهای دیگری حاکم خواهند شد که در تضاد با آن چه آن‌ها می‌خواهند و فکر می‌کنند اساس جامعه‌ای است که ارزش زندگی دارد، خواهد بود. ورشکستگی کامل لیبرالیسم و رفرمیسم بورژوایی که گروه‌های «چپ» و سیاستمداران متعارف بورژوا، در شکل‌های گوناگون جلو می‌گذارند ثابت شده است و معلوم شده است که این‌ها نمی‌توانند به چالش شرایط جدید و در حال ظهور، جواب دهند. از میان طبقه متوسط باید تعداد بسیار زیادتر از شمار کسانی که فعالانه درگیر خواهند شد را جلب کنیم. از حمایت دوستانه تا بی‌طرفی دوستانه. این‌ها، حداقل باید تصمیم بگیرند به دشمن و به سرکوب انقلاب توسط طبقه حاکمه وقتی انقلاب سربلند می‌کند، کمک نکنند.

بنابراین، طبقه متوسط، پدیده بزرگی است. هرکس به طور جدی به انقلاب در ایالات متحده فکر می‌کند این را می‌داند. بله، قدرت طبقه حاکمه و نیروی

نظامی و به طور کلی دستگاه سرکوب آن، یک ماشین عظیم مرگ و نابودی است. اما وزن طبقه متوسط، حتا با وجود تضعیف شرایط بخش های مهمی از آن نیز بسیار واقعی است. این پدیده بسیار تضادمند است و باید نسبت به آن رویکردی استراتژیک داشته باشیم. نباید دترمینیستی (قدرگرایانه - م) به این مساله نگاه کنیم و بگوییم، «همینه که هست و چیز دیگری ممکن نیست». باید به زیر سطح امور هم نگاه کنیم، تضادها و حرکت و تکامل را ببینیم. آیا می توانیم؟ آیا می توانیم فرصت هایی را که ممکن است در طول راه وجود داشته باشند مکان یابی کنیم؟ آیا می توانیم، جهت های متضادی را که امور می توانند در پیش بگیرند ببینیم و بگوییم ما چگونه می توانیم (در واقع نیاز داریم و باید) عمل کنیم که آن را در جهتی که لازم است برود تغییر دهیم؟

بنابراین، اگر از منطق قائم به ذات^{۲۹} و منطق دترمینیستی که فقط به امور و پدیده ها به همان صورت که هستند می نگرد گسست نکنید و اسیر این طرز تفکر بشوید که آن چه هست تنها امکان است، هرگز امکان انقلاب را نخواهید دید. خواهید گفت، همیشه همینطور بوده است. اکثر مردم این طرز تفکر را دارند که: «این ها که می گوید شدنی نیست؟» خب چرا؟ «چون که امور این طور انجام نمی شود؟» آخر چرا این طور انجام نمی شود؟ «چون که یک طور دیگر انجام می شود». اگر کمی دقت کنیم، استدلال خیلی از مردم همین

است. خب، اگر به روشی که امور انجام می‌شود تن ندهیم چه می‌شود؟ به این چه می‌گویید که در جهان شرایط مادی است که نشان می‌دهد می‌توان اوضاعی را به وجود آورد که بنیادا متفاوت باشد؟

نکته بعدی به اختصار در مورد سند «چگونه می‌توانیم پیروز شویم» است و تاکید بر آن که این یک سند راهنمای زنده و سند کاری است. برای رساندن منظوم در مورد این سند، حرفم را این‌طور فرمولبندی می‌کنم: «چگونه می‌توانیم پیروز شویم» را باید بپذیریم، به کار ببندیم و دائما آن را بازبینی کرده و عمیق‌تر بکاویم - اما در همان حال که این کار در جریان است، باید آن را بپذیریم و به این شکل به کار ببندیم: از بخش سوم به سمت عقب حرکت کنیم، به طور پیگیری بخش دوم را بر اساس بخش اول به کار ببندیم.

خب، منظوم چیست؟ موضوع بخش سوم این است: در شرایطی که بنیادا با شرایط امروز متفاوت است، یعنی، وقتی اوضاع انقلابی فرابرسد و میلیون‌ها نفر از مردم انقلابی در میدان باشند، عملا چگونه آن‌ها [دشمن] را می‌توانیم شکست دهیم. این بخش با تشریح امکان ظهور آن شرایط، صحبت از آن می‌کند که چگونه می‌توانیم آن‌ها را شکست دهیم و برخی اصول فشرده را طرح می‌کند. هدف هیچ نیست مگر انقلاب و انقلاب نیازمند شکست

دادن آن هاست. پس این هدف باید نقطه عزیمت کار امروز باشد^{۳۰}. برای این مقصود است که فعالیت می‌کنیم و اگر این کار را نکنیم، هر کار دیگری که داریم می‌کنیم در نهایت (نه در هر لحظه در طول راه بلکه در نهایت) و در تحلیل نهایی مساوی با هیچ است. مساوی است با بازی کردن و سیستم را به حال خود رها کردن. بنابراین، ما باید به واقع به جایی برسیم که در یک اوضاع انقلابی میلیون‌ها نفر دارند برای انقلاب می‌جنگند و شانس واقعی پیروزی هست.

پس، برای این که این هدف را نقطه عزیمت مان کنیم، باید پیگیرانه بخش دوم سند («چگونه می‌توانیم پیروز شویم») را به کار ببندیم. یعنی، امروز انجام چه کاری ضروری است. یک استراتژی را چگونه در ابعاد گوناگون پیش می‌بریم و در کارمان رویکردی استراتژیک اتخاذ می‌کنیم، به عنوان فرماندهان استراتژیک این را به مثابه یک استراتژی به گونه‌ای که همه مولفه‌های متقابلاً یکدیگر را در سطحی استراتژیک تقویت کنند، چگونه پیش می‌بریم؟ و اساس آن چیست؟ اساس آن فکری خیالی نیست که آه! چه خوب می‌شد جامعه‌ای متفاوت داشتیم و چون داشتن چنین جامعه‌ای خوب است پس همه باید هر کاری برای تحقق آن بکنند، از جمله به جان خریدن تلاطمات و آشوب‌های رادیکال و ویرانی و نابودی که عمدتاً از سوی نیروهای نظم‌کهنه که سرسختانه

مقاومت خواهند کرد، به بار خواهد آمد. خیر این طور نیست. خیر به خاطر یک فکر خوب بی پایه نیست که ما می‌گوییم همه باید هر کاری برای تحقق آن بکنند. بلکه به خاطر آن است که ما نیاز به انقلاب داریم. چرا نیاز به انقلاب داریم؟ جواب بر می‌گردد به آن چه قبلاً گفتم. یعنی وضعیت جهان و وحشت‌هایی که در «ه توقف» فشرده‌اند و بشریت را به خطر انداخته‌اند در حالی که، امکان یک دگرگونی رادیکال و ایجاد جهانی بسیار بهتر هست. جهانی که نه فقط بسیار بهتر است بلکه کیفیتاً بسیار بهتر است؛ جهانی کاملاً متفاوت است و پایه‌ی ایجاد چنین جهانی در خود تضادهای همین جهانی است که در آن زندگی می‌کنیم و این پایه شامل مردمی است که در منگنه این تضادها گیر کرده‌اند.

پس باید این سند را به عنوان یک راهنمای زنده و سند کاری پیگیرانه به کار بگیریم، از بخش سوم به سمت امروز حرکت کنیم، بخش دوم را بر اساس بخش اول (بر این اساس که اصلاً چرا ضرورت و امکان چنین انقلابی هست و چرا مطلوب است) پیگیرانه به کار ببندیم. و در این چارچوب می‌خواهم چند کلام بسیار کوتاه در مورد شیکاگو بگویم.

علت تمرکز ما در شیکاگو آن است که به طور عینی تبدیل به نقطه‌ی تمرکز یک درگیری اجتماعی بسیار مهم و تضادهای اجتماعی شده است. طبقه حاکمه دارد

از آن به عنوان چماقی برای تشدید بسیار بیشتر سرکوب جنایتکارانه توده‌های مردمی که به ویژه در گتوهای شهری زندگی می‌کنند، استفاده می‌کند. اما فقط این نیست. طبقه حاکمه دارد از این وضع به عنوان یک سلاح ایدئولوژیک هم استفاده می‌کند. این‌ها چند دهه است که روی آن کار کرده‌اند و خیلی متفاوت از ایدئولوژی قرن ۱۹ نیست. در واقع اساساً همان است. یادتان هست که از همسر و مدیر کارزار انتخاباتی یک نماینده کنگره در قرن ۱۹ نقل قولی کردم که می‌گفت: این‌ها یک مشت حیوانات وحشی هستند. حالا حتا از برخی توده‌ها می‌شنویم که می‌گویند: «این‌ها دیگه آب از سرشان گذشته و دارند بچه‌های ۵ ساله را با خودشان همراه می‌کنند. این بچه‌ها وقتی تین ایجر بشوند... دیگه آب از سرشان گذشته.» خیر این طور نیست. اما جلب آنان به انقلاب مبارزه شدیدی طلب می‌کند و داغ خواهد بود. فکرش را بکنید... چند دهه است که طبقه حاکمه این توده‌ها را به طرق مختلف، از طریق فرهنگ، از طریق سریالهای تلویزیونی پلیسی، از طریق کارهای سیاستمداران شان، به صورت حیوانات وحشی نشان داده است. مثل همین همسر نماینده کنگره در قرن ۱۹.

و من با خودم فکر می‌کنم: آخر این‌ها چطور هیئت منصفه را قانع می‌کنند این خوکها را تبرئه کنند. با وجود شواهد غیرقابل انکار دال بر این که این پلیس‌ها آدم کشته‌اند، زل زل تو چشم آدم نگاه می‌کنند و آن‌ها را یکی پس از

دیگری تهرئه می‌کنند و حاضر نمی‌شوند محکوم‌شان کنند؟ بله، بخشا علتش ترکیب کسانی است که وارد هیئت منصفه می‌کنند و بخشا به خاطر آن است که دادستانی واقعا پیگرد قانونی نمی‌کند و صرفا مساله را بر اساس این معیار پیگیری می‌کند که آیا پلیس قاتل، از ترس جان دست به قتل زده و آیا این ترس موجه بوده است و غیره - در داخل همین معیار، نژادپرستی حک شده و نهادینه شده است. «اگر من پلیس هستم و از سیاهان متنفرم، خب معلوم است هر وقت چشمم به یکی از این جوانان سیاه می‌افتد، از آن‌ها می‌ترسم چون از آن‌ها متنفرم و در نتیجه، می‌توانم هر کاری دلم خواست با آن‌ها بکنم.» و دادستان‌ها این را قبول می‌کنند و تلاش می‌کنند با این منطق پایه‌ای و در چارچوب آن عمل کنند و شما می‌دانید که قضات هم چگونه مسائل را می‌پيچانند و پروسه را جهت می‌دهند. با این وصف، سوال این جاست که چرا هیئت منصفه‌ها با وجود این شواهد انکارناپذیر، محکوم نمی‌کنند؟ چون کسانی وارد هیئت منصفه می‌شوند که برای چند دهه با چنین ذهنیتی شکل گرفته‌اند: «اگر این پلیس‌ها نتوانند کارشان را انجام دهند، این حیوانات وحشی، وحشیتر خواهند شد و وارد محلات ما شده و به زنان تجاوز کرده و همه چیز را سوزانده و دست به قتل و غارت خواهند زد». آن‌ها دارند از شیکاگو به صورت یک جاده صاف کن و بولدوزر ایدئولوژیک، برای اینکه در عمل سرکوب را به شدت تشدید کنند و جنایتی به راه بیندازند، استفاده می‌کنند. در واقع، شیکاگو بخشی از

این ماجراست .

و ما این را تشخیص داده‌ایم. طبقه حاکمه در این زمینه به ما آواز جنگ داده است و به‌طور عینی، جنگی است که باید واردش شده و تغییرش دهیم. و هیچ کس دیگر این کار را نخواهد کرد؛ نه به خاطر ماهیت بشری که ما داریم و دیگران ندارند بلکه به علت آن که مردم این علم را ندارند. آن‌ها علم تشخیص اوضاع و این که چه اوضاع تضاد مندی است را ندارند. بله، فاکتورهای منفی وجود دارند و یکی از آن‌ها وضعیتی است که توده‌ها درگیر آن هستند. نه فقط به لحاظ کارهای بدی که می‌کنند بلکه به خاطر طرز تفکری که دارند و واقعا باید سخت، به طرزی قانع کننده اما با شدت و غیظ با آن‌ها مبارزه کرد که از این وضعیت گسست کنند و نه فقط گسست کنند بلکه آن‌ها را جذب کنیم که پتانسیل واقعی خود را به عنوان رها کنندگان بشریت نشان دهند و تبدیل به ستون فقرات انقلابی شوند که هدفش رهایی بشریت است. و باید روشن باشد، حال که وارد این (جنگ) شده‌ایم، آن را تا انتها پیش خواهیم برد. به خاطر اهمیت عینی این مبارزه‌ای که در موردش صحبت کردم، ما باید جنگ را تا انتها پیش ببریم. و مهم تر از همه این که ما باید تا آخر بجنگیم چون به میان توده‌ها رفته و گفته‌ایم که این کار را خواهیم کرد و هرگز جز این نخواهیم کرد. اما، این صرفاً یک جهتگیری اساسی ما را روشن می‌کند و مشکلات را حل

نمی‌کند. با داشتن این جهتگیری اساسی باید برای حل مشکلات کار کنیم و داریم کار می‌کنیم. اما بگذارید جنبه مثبت را هم بگویم. اگر، حتا به طور ابتدایی یک پیشرفت کیفی در به میدان آوردن یک جمعیت حدنصاب^{۳۱}، به ویژه از میان جوانان کنیم و وقتی به واقع چنین پیشرفتی کنیم، آن وقت مبارزه هزار برابر حادثر خواهد شد. منظورم از جمعیت حدنصاب به ویژه از میان جوانان، جوانانی است که به این انقلاب جذب شده‌اند نه این که صرفا تیشرت‌های «باب آواکیان: انقلاب و نه چیزی کمتر» را یک روز به تن می‌کنند (که البته کار مثبتی هست) و روز بعد در می‌آورند؛ جوانانی که به واقع برای تمام ماجرا به سمت ما آمده‌اند و نه فقط مایل هستند بلکه به طور واقعی اشتیاق سوزناکی دارند که قدم به جهان بیرون گذاشته و با همه و هرکس مبارزه کنند که «این چیزی است که نیاز داریم به آن بیوندیم» و دارنده افقی هستند که پایه‌های علمی دارد و بازتاب واقعیت است و نه ساخته ذهن کسی؛ این افق که: چگونه می‌توانیم جهانی بنیادا متفاوت داشته باشیم، جهانی که نه فقط مردم این کشور بلکه مردم سراسر جهان، محکوم به تجربه روزمره این رنج و فلاکت و وحشت‌هایی کاملا غیرضروری، نباشد. بله، هنگامی که در این زمینه جهش و پیشرفتی را که گفتم بکنیم، مبارزه هزار برابر حادثر خواهد شد و ما باید برایش آماده باشیم. یک بار قبلا گفته‌ام، ما باید آماده باشیم تا راه را تا به

Critical mass (۳۱)

واژه‌ای است که در فیزیک به کار برده می‌شود و «جرم بحرانی» ترجمه می‌شود. در این جا «حد نصاب» ترجمه کرده‌ایم. کمترین میزان لازم از یک کیفیت برای آغاز یا انجام هر چیزی و تضمین واکنش زنجیره‌ای آن.

انتها برویم. باید آماده باشیم تا انتهای راه بچنگیم. این به هیچوجه مساوی با کل انقلاب نیست اما نقطه تمرکز حیاتی در مبارزه برای انقلاب در این جامعه و در این جهان است. و حتا مردم در گوشه و کنار دنیا در مورد شیکاگو می دانند.

پس به جنبه مثبت فکر کنیم. اگر پرچم انقلاب، به معنای واقعی و توسط کسانی که به واقع برای آن بلند شده اند، در میان امثال خودشان و وسیع تر از آن در کل جامعه، برافراشته شده و برایش بچنگند، و با بلند شدن آن مبارزه برای ممانعت از سرکوبش به راه افتد، معنای مثبت زیادی خواهد داشت. تاکید می کنم: حد و اندازه بُرد یا باخت در این نبرد بالاست. این تنها فعالیتی که ما داریم می کنیم نیست. حتا تنها کاری که در میان توده های تحتانی می کنیم نیست. اما یک نقطه تمرکز است و تاثیرات و خطرات عظیم در بردارد.

بعد از این، چند نکته می خواهم بگویم در مورد جنگ داخلی میان دو بخش از مردم. این روزها مرتجعین و فاشیست ها مرتبا صحبت از این جنگ داخلی می کنند و واقعا دارند برایش تدارک می بینند. با تکامل بیشتر اوضاع، چنین چیزی هرچه بیشتر یکی از شاخص های اوضاع خواهد شد. منظورم در آینده نیست بلکه در همین مبارزه امروز است و در واقع، پیشاپیش شروع شده است. هنگام خواندن گزارش های مربوط به تظاهرات های «نه به فاشیسم» در روز ۱۵ ژوئیه، متوجه شدم که حول این سوال باید مبارزه می شد: آیا مردم از

بیرون آمدن می‌ترسند چون فکر می‌کنند اگر مثلاً در لس آنجلس به تظاهرات مقابل «ترامپ استار» بپیوندند، فاشیست‌ها هم برای مقابله آنجا خواهند بود؟ فاشیست‌های هوستون گفته‌اند، برای مقابله با تظاهرات‌ها، مسلحانه به میدان خواهند آمد. هرچه بیشتر شاهد این نوع چیزها خواهیم بود. پس، سوال این جاست که آیا مردم به مقابله برخوانند خواست و درک خواهند کرد که تسلیم شدن و مقابله نکردن فقط اوضاع را بدتر خواهد کرد؟ باید آن‌ها را قانع کرد که باید در مقابل این‌ها ایستاد. از همین حالا داریم پتانسیل وقوع جنگ داخلی میان بخش‌های مختلف مردم را در شکل نطفه‌ای می‌بینیم. اما سوال این جاست که از همین امروز این جنگ را چگونه باید پیش ببریم. بگذارید یک چیز را روشن کنم که منظورم جنگ نظامی نیست بلکه جنگ سیاسی است. در بطن این مساله که این جنگ امروز چگونه پیش برده خواهد شد، آیا توده‌ها در مقابل حملات خواهند ایستاد و بدون این که آغازگر حمله باشند در برابر حملات آنان از خود دفاع کرده و حاضر به عقب‌نشینی نخواهند شد و غیره، خطرات واقعی و پیامدهای بزرگ تاثیر گذار بر سمت و سوی جامعه نهفته است. اول از همه این که آیا این رژیم فاشیست از قدرت بیرون رانده خواهد شد یا خیر و ورای آن، آیا می‌توانیم یک جامعه بنیاداً متفاوت را از طریق انقلاب به دنیا آوریم یا نه.

در این چارچوب، چند کلام هم در مورد نقش جوانان بگویم. به ویژه،

جوانان قشرهای تحتانی جامعه. بله. می دانم این آقای «فاراخان^{۳۲}» همیشه ژست ژنرالی را می گیرد که ارتشش آماده نیست: «می خواهم شما را رهبری کنم اما شما آماده نیستید»... (از این حرف ها هم می زند که، «اگر عدالت برقرار نشود...» فلان و بهمان. اما در واقع هیچ در چپته ندارد). حرفش این است که، «می خواهم شما را رهبری کنم اما شما آماده رهبری شدن نیستید. باید دست از همه این کارهای بدی که می کنید بردارید و گرنه من نمی توانم شما را رهبری کنم. باید دست از این کارها بکشید و وارد خزعبلات ارتجاعی که من دارم ترویج می کنم بشوید تا بتوانم شما را رهبری کنم». حالا این یک موضوع دیگر است و به جاهای خوبی نخواهد رسید. اما یک پدیده واقعی است. شما می توانید به این جوان هایی که دارند همدیگر را می کشند (در جنگ محلات گتو که هر محله توسط یک باند از جوانان سیاه کنترل می شود - توضیح مترجم) فراخوان بدهید که، «دست از کشتار هم بکشید تا بتوانیم برویم حساب این بی شرف هایی که در قدرت هستند را برسیم». اما این سیاست، در این نقطه ای که هستیم، سرانجام خوبی نخواهد داشت. چون که مردم باید تغییر کنند، مردم نیاز دارند که با قدرت بجنگند و خود را تغییر دهند و گروه های بزرگی از مردم را، موج موج، برای انقلاب تغییر دهند. این نگرش ما هیچ شباهتی به نگرش «فاراخان» ندارد که به این جوان ها می گوید

اول باید طبق نگرش منحنی او تغییر کنند تا وی بتواند آن‌ها را رهبری کند و به جایی برسد که این‌ها نباید و نیاز ندارند بروند. بنابراین، حرف ما هیچ شباهتی به این ندارد. اما مردم باید تغییر کنند، سند «نکاتی که برای انقلاب باید به آن‌ها توجه کرد»^{۳۳} را بپذیرند، از جمله نکاتی که با تیزی، رفتار رایج در میان توده‌ها را متمرکز می‌کند. مثلاً، نکته دوم در مورد زنان و نکته ششم. چطور می‌توانیم این چارچوب انتقام‌گیری را درهم بشکنیم؟ داشتیم مقاله‌ای در مجله نیویورک تایمز در مورد موصل را می‌خواندم. یکی از این افسران نظامی منحنی عراقی موضوع «انتقام» را طرح کرد. او یکی از افسرانی است که جنگ و نابودی و ویرانی را در موصل پیش برده‌اند. علت طرح موضوع انتقام این است که در جنگ فرقه‌ای دینی در عراق، همه از هر طرف دست به کشتار مردم دو طرف جنگ زده‌اند و یکی از این‌ها می‌گوید، «ما باید انتقام‌گیری را کنار بگذاریم و گرنه همه خواهند مُرد و کسی باقی نخواهد ماند.» در حرف این بابا، نکته‌ای هست. البته نه به این شکل که او طرح می‌کند. اما در رابطه با توده‌ها، به ویژه جوانان این معضل مطرح است و ما باید این دور باطل انتقام را برهم بزنیم. نه فقط به خاطر این که همه خواهند مُرد و کسی باقی نخواهد ماند بلکه برای این که بتوانیم در این کشور و در سراسر دنیا، جهان دیگری را به وجود بیاوریم. جوانان بر این پایه می‌توانند در صف اول مبارزه برای جهانی دیگر

قرار بگیرند. آنان می‌توانند بر پایه مبارزه با قدرت، تغییر مردم، برای انقلاب قدم جلو گذاشته و تبدیل به نیرویی بشوند که می‌تواند در پیشاپیش مبارزه برای عقب راندن این فاشیست‌ها قرار بگیرد. منظورم این نیست که وارد حمله به فاشیست‌ها بشوند. بازهم برمی‌گردم به نکته ششم که ما خشونت را شروع نمی‌کنیم. در مرحله کنونی از تکامل مبارزه، ما خشونت را آغاز نمی‌کنیم و علیه همه خشونت‌هایی هستیم که در میان توده‌های مردم در جریان است و کلیه خشونت‌هایی که علیه مردم است. اما این به معنای آن نیست که مردم حق دفاع از خود را ندارند. آن‌ها در صورتی که خشونت نامشروع علیه آن‌ها اعمال شود حق دفاع از خود دارند. نه تنها حق دارند در مقابل حمله فیزیکی از خود دفاع کنند بلکه از آن مهم‌تر و اساسی‌تر، باید به عنوان یک نیروی انقلابی جسور به مردم پشتوانه داد. پس، اینهم نکته قابل تامل دیگری است که ما چگونه با مردم مبارزه می‌کنیم و افق آنان را به کدام افق‌های بلندپروازانه پیوند می‌دهیم.

قبل از رسیدن به نکته نهایی، می‌خواهم چند کلام هم در مورد «قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیستی نوین» بگویم. ما اغلب می‌گوییم، این سند به کاربست پیوسته کمونیسم نوین است و یک چشم‌انداز وسیع و راهنمای انضمامی برای یک جامعه و جهان بنیاداً متفاوت و حقیقتاً رهاییبخش است. این، البته، درست است. اما، باید درک کرد که چگونه و چرا این طور

است و بر مبنای این درک، آن را در دست گرفت.

در این چارچوب، می‌خواهم قطعه‌ای را از کتاب کمونیسم نوین در مورد قانون اساسی بخوانم: «یکی از نکاتی که در مورد قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیستی نوین باید خوب و به شکلی بسیار اساسی درک کرد این است که این قانون اساسی دارد تضادی بسیار عمیق و دشوار را حل می‌کند. تضاد این است که از یک طرف، بشریت واقعا نیاز به انقلاب و کمونیسم دارد؛ و از طرف دیگر، همه بشریت در همه زمان‌ها، خواهان انقلاب و کمونیسم، از جمله جامعه سوسیالیستی، نیستند.» و یک جمله بسیار مهم دیگر هم این است: «بدین ترتیب، این قانون اساسی طوری تنظیم شده است که روش‌ها و ابزار پایه‌ای برای حل آن تضاد را فراهم کند... ما نیاز داریم که به سمت کمونیسم برویم، اما با گذاشتن هفت تیر روی شقیقه مردم نمی‌توانیم آنان را به سمت کمونیسم ببریم. بلکه باید مرتبا آنان را به این هدف جلب کنیم، با همه تضادهایی که سربلند می‌کنند دست و پنجه نرم کنیم، از جمله تضادهایی که دشمنان بر سر راه ما می‌گذارند یا آن‌ها را تشدید می‌کنند تا مردم را ضد ما کنند.»

می‌خواهم زیر این جمله خط تاکید بکشم: «این قانون اساسی طوری تنظیم شده است که روش‌ها و ابزار پایه‌ای برای حل آن تضاد را فراهم کند.» درک

واقعی آن چه در اینجا به طور موجز گفته شده است، برای فهم ابعاد کامل کاری که این قانون اساسی به واقع دارد می کند، تعیین کننده است؛ برای فهم این که قلب آن چیست و ابعاد خاص گوناگون آن کدامند و چگونه همه این ها با هم چفت و جور شده و مجموعه آن به آن هدف، خدمت می کنند. یعنی حل تضادی که با تمام پیچیدگی اش بسیار پایه ای است.

یک نکته هم بگویم در مورد سیر تکامل این قانون اساسی. من در مقطع معینی، به مطالعه اسناد مختلفی پرداختم؛ از جمهوری افلاطون گرفته تا قانون اساسی ایالات متحده و بیانیه حقوق بشر فرانسه و اسنادی از این دست و سپس، قوانین اساسی اتحاد شوروی و چین زمانی که سوسیالیستی بودند. این مطالعات مهم بودند. درست قبل از این بود که مبارزه برای حل تضادهای تئوریک و متبلور کردن آن در قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین را شروع کنم. اما بسیار اساسی تر از این کار، در واقع در طول چند سال به طور مکرر به آن چه به عنوان تضادهای عمده توانسته بودم شناسایی کنم و لازم بود که این قانون اساسی به آن ها جواب دهد، برگشتم. از جمله، تضادی که در بالا با خواندن قطعه ای از کمونیسم نوین خاطرنشان کردم. و به ویژه حل این مساله که کاریست هسته مستحکم و الاستیسیته بر پایه هسته مستحکم، در قانون اساسی از این نوع، چگونه است؟ کاریست آن در مورد دولت چیست؟ کاریست آن در رابطه با جامعه مدنی و روابط میان مردم و همچنین روابط آن ها

با دولت، چیست؟ چگونه در واقعیت می‌توانیم هم رهبری و شناخت فشرده شده در رهبری را نهادینه کنیم زیرا برای حرکت جامعه به سمتی که جامعه نیاز دارد برود، ضروری است؛ و درعین حال، ابزاری را تامین و نهادینه کنیم تا انواع نظرات و گرایش‌های متنوع مردم بخشی از این فرآیند بشوند، و پروسه حرکت جامعه به آن سمت، تداوم یابد؟ این‌ها تضادهایی بودند که در طول راه به طور مکرر با آن‌ها دست و پنجه نرم می‌کردم. حتی جدول‌های کوچکی کشیده بودم که بعداً تبدیل به بندهای انضمامی در قانون اساسی شدند. مثلاً، جدولی برای حزب و آن نهادهایی که حزب ضرورتاً باید رهبری کند کدام‌ها هستند؟ دستگاه حقوقی، محاکم، مجریه، نهادهای دفاع و امنیت. اما سوال این بود که این را به چه طریقی انجام دهیم که مترادف آن چیزی نباشد که ما را متهم به آن می‌کنند؟ برای مثال، آژیت^۳ در پلمیک خود علیه سنتز نوین می‌گوید: «این حرف‌ها که حزب باید وفادار به قانون اساسی یا تابع آن باشد بی‌معنی است زیرا حزب می‌تواند قانون اساسی را به تعلیق درآورد.» این‌طور نیست و در واقع قانون اساسی این را نمی‌گوید. در این قانون اساسی، خود حزب نمی‌تواند چنین اقدامی کند. بند «H» در زیر بخش حقوق مردم، در آن جا که صحبت از بروز وضعیت‌های اضطراری و به خطر افتادن موجودیت جمهوری می‌کند، می‌گوید در چنین اوضاعی می‌توان برخی از حقوق را معلق کرد.

(۳۴) یکی از رهبران حزب کمونیست هند (مانوئیست) و پیش از آن، از رهبران کمیته بازسازی حزب کمونیست م.ل. هند (ناگزالباری) بود. در سال ۲۰۱۴ توسط نیروهای امنیتی دولت هند دستگیر شد و زندانی سیاسی است—توضیح مترجم

اما برای این که چنین کاری به طور دلخواهی انجام نشود، تعداد زیادی ابزار ضروری برای انجام آن و نظارت بر آن، فراهم شده است. در هر حال، این حزب نیست که چنین تصمیمی را می‌گیرد. مکانیزم‌های نهادینه‌ای برای انجام این کار فراهم شده‌اند تا حزب نتواند یک طرفه این کار را بکند و به دلخواه و خودسرانه و بر پایه ناخشنودی اش از اتفاقاتی که رخ می‌دهد، تصمیم بگیرد. به این ترتیب، مبارزه زیادی با این مساله کردیم که چگونه می‌توان در واقعیت، از پس عملی کردن هسته مستحکم و الاستیسیته بر پایه هسته مستحکم برآمد، چگونه می‌توان در واقعیت آن را نهادینه کرد تا پایه محکمی برای این که امور به سمتی بروند که نیاز هست فراهم شود ولی از طرف دیگر، پروسه کاملی از جوشش فکری بسیار زیاد، تنوع فکری بسیار زیاد، تنوع بسیار در فرهنگ، جاری باشد، و حتما مشخص می‌کند که چگونه از کسانی که مخالف جهتگیری مورد نیاز جامعه هستند، حمایت خواهد شد. اگر این قانون اساسی را بخوانید متوجه تنش‌هایی که در آن هست و دارد با آن کار می‌کند خواهید شد: تنش عینی در این که این تضاد را چگونه مدیریت کنیم. این جنبه از قانون اساسی بسیار مهم است؛ یعنی جنبه پاسخ فراهم کردن برای تضادی که آن قطعه از کمونیزم نوین خاطر نشان می‌کند. اما پاسخی که فراهم می‌کند چند لایه است و تا آن جا که ممکن است شکل‌های بروز این معضل را پیشبینی می‌کند. همه چیز را البته نمی‌تواند پیشبینی کند. اما تا آن جا که ممکن است و تا حد زیادی، کلیه

این تضادها، تضادهای خاص را پیشبینی می‌کند؛ تضادهایی که در واقع با مسأله هسته مستحکم و الاستیسیته بر پایه هسته مستحکم، مرتبط هستند. از یک طرف، جامعه باید به نقطه‌ای برود که نیاز دارد برود اما از طرف دیگر، این رفتن این طور نیست که همه به خط می‌شوند و به زور به آن سوارانده می‌شوند. این فرآیندی است که در طول راه تنوع بسیار زیاد، مجادلات بسیار زیاد و حتا مخالفت‌های بسیار زیاد در بر دارد. با این وصف، اگر این تضادها صحیح حل شوند، کلیت جامعه می‌تواند به جایی برود که جامعه نیاز دارد برود. نهادینه کردن ابزار به معنای این نیست که همه چیز اتوماتیک جلو خواهد رفت. اما در قانون اساسی، ابزار نهادینه شده‌ای برای این که چگونه با این تضادها دست و پنجه نرم کنیم، تامین شده است. این موضوع را واقعا باید فهمید. در اینجا من دارم مقداری وارد این موضوع می‌شوم که رویکردم نسبت به این مسأله چه بود. علتش این است که فکر می‌کنم بر روی این که چه تفکری در قانون اساسی متبلور شده است، اهمیتش در چیست و به واقع دارد به چه تضادی پاسخ می‌دهد، پرتو می‌افکند و روشن می‌کند که این راه، بنیادا متفاوت از راهی است که پیش از این (در جوامع سوسیالیستی پیشین) در مواجهه با این تضاد در پیش گرفته شده بود. نه این که تجربه گذشته را کاملا رد کنیم یا بگوییم آن تجربه عمدتا منفی بود. خیر. می‌خواهم بگویم که نسبت به تجربه گذشته، این یک جهش رادیکال است و همانطور که گفته‌ام، شامل گسست از

برخی جوانب آن تجربه گذشته است.

بنابراین، در اینجا تاکید می‌کنم که این قانون اساسی باید با چنین درکی به کار برده شود و بر پایه چنین درکی، به اعتراضات کوچک و بزرگی که به آن می‌شود، به طور کامل جواب داده شود تا در عمل مردم به درگیر شدن با آن جلب شوند و بدانند که، ما داریم برای چنین جامعه‌ای مبارزه می‌کنیم، قصد ما از این مبارزه ایجاد چنین جامعه‌ای است. و ما اراده خود را یا اراده یک طرفه خود را بر دیگران تحمیل نمی‌کنیم اما این جامعه دارای جهتی خواهد بود که به آن نیاز دارد. ولی در همان حال که این جهت را خواهد داشت، پروسه‌ای زنده و سرشار از تضاد و تنوع و مخالفت و مبارزه را نیز خواهد داشت و این پروسه خودش یک بخش ضروری از حرکت جامعه به آن سمت مورد نیازش خواهد بود و قانون اساسی، چنین پروسه‌ای را نیز ترسیم و متبلور و نهادینه کرده است.

حال وارد بخش پایانی بشویم. در اینجا می‌خواهم در مورد رژیم فاشیستی ترامپ/پنس حرف بزنم. این که چگونه با آن مقابله کنیم و این مبارزه چگونه با هدف استراتژیک اساسی ما مبنی بر انقلاب، مرتبط است.

ابتدا به ساکن بگویم که تشخیص هویت این رژیم مهم است. بعدا بیشتر در این مورد صحبت خواهم کرد و خواهم گفت این موضوع چگونه در کار

و مبارزه «نه به فاشیسم»^{۳۵} سربلند می‌کند و هدف این مبارزه چیست. یک عنصر مهم از کل تصویر که باید آن را درک کرد و از طریق قیاس تاریخی بخشا می‌توانیم آن را بفهمیم، معامله‌ترامپ با فاشیست‌های مسیحی است. می‌دانید که ترامپ خودش را «استاد معامله» می‌داند. فهم این بُعد از مساله کاملاً مهم است. اگر به گذشته‌ی ترامپ نگاه کنیم می‌بینیم که «پرو-چویس»^{۳۶} (طرفدار حق سقط جنین - م) بود و بسیاری از مواضعش مشابه مواضع حزب جمهوری خواه و به ویژه، مواضع فاشیست‌های مسیحی نبود. پُر واضح است که زن ستیز و نژادپرست بود. اما طول موجش با آن‌ها یکی نبود. در مقطع مشخصی، طرفین نکات مهمی را در مورد هم و طبعاً هر یک از نقطه نظر خودشان، تشخیص دادند. اگر بگوییم ترامپ بدون حمایت فاشیست‌های مسیحی انتخاب نمی‌شد، بی‌راه ننگفته‌ایم و مطمئناً اگر با او مخالفت می‌کردند یا حامی مشتاق او نبودند او انتخاب نمی‌شد. ممکن است پیرسید که، چرا از او حمایت کردند و مثلاً از تدِ کروز^{۳۷} که یک فاشیست مسیحی دیوانه است و خودش در مرکز‌شان است، حمایت نکردند؟ به این علت که، این‌ها مرتباً به فاشیست‌های مسیحی قول می‌دادند که مثلاً، سقط جنین را غیرقانونی کرده و همجنسگرایانِ مَرَد را سرکوب خواهند کرد ولی به قول‌شان عمل نمی‌کردند.

Refuse Fascism (۳۵)

pro-choice (۳۶)

Ted Cruz (۳۷)

این را در مقالات «جنگ داخلی پیش رو» گفته‌ام. خب، این‌ها نمی‌توانستند تا ابد از این قول‌ها برای اغواگری استفاده کنند و بالاخره حامیان خود را از دست می‌دهند و این اتفاق افتاد. وقتی ترامپ در دور پیش انتخاباتی در چارچوب حزب جمهوری خواه شرکت کرد، واقعا یکی از آن‌ها نبود. ترامپ به این‌ها قول عمل کردن داد. آن‌ها تشخیص دادند که: «آهان این کسی است که خارج از قوانین و روش‌های «باتلاق واشنگتن» عمل خواهد کرد و واقعا این اقدامات را تا انتها عملی خواهد کرد. هرچند که تد کروز خیلی بیشتر شبیه ما است، اما بیش از اندازه اسیر دینامیک‌های واشنگتن و بخشی از آن است. ترامپ از بیرون دارد عمل می‌کند و واقعا این اقدامات را پیش خواهد برد». به همین خاطر، وقتی نوار ویدئویی هالیوود اکسس^{۳۸} برملا شد که در آن ترامپ قمیز در می‌کند که هر وقت بخواهد می‌تواند نیشگونی از زنان بگیرد، مسیحی‌های فاشیست مثل جری فالول و غیره چیزی علیه او نگفتند. ترامپ هم به نوبه خودش تشخیص داد بدون حمایت فاشیست‌های مسیحی نخواهد توانست به ریاست جمهوری برسد.

قیاس تاریخی که می‌خواهم بکنم در مورد معامله‌ای است که هیتلر با ارتش آلمان در سال ۱۹۳۴ کرد. هنگامی که هیتلر به قدرت رسید تا مدت زیادی، ارتش تحت فرمانش نبود و بیشتر تحت فرماندهی سنتی بود. در سال

۱۹۳۴، هیتلر معامله‌ای با ارتش کرد و ارتش به زیر فرماندهی او درآمد. در ازای آن، هیتلر، سربازان ضربت، اس. آ. یقه قهوه‌ای‌ها^{۳۹} را درهم شکست. در اینجا قیاس با ترامپ و فاشیست‌های مسیحی است که ترامپ برنامه‌شان را قبول کرده است. ببینید چه کسی را برای دادگاه عالی قضایی منصوب کرد: فاشیست مسیحی دیوانه گورسوش^{۴۰} را... خلاصه این که دارد نکات عمده برنامه‌ای را که وعده داده بود، عملی می‌کند. در حالی که دیگر کاندیداها این کار را نکرده بودند

واضح است که پنس مهرة تعیین کننده‌ای در این اتحاد است. این اتحاد میان آن چه ترامپ نمایندگی می‌کند (که جاه طلبی‌های شخصی‌اش هم بخشی از آن است) و فاشیست‌های مسیحی و برنامه‌ای که ترامپ پذیرفته است، همه برای این است که بتواند راهش را ادامه دهد. برای همین است که نهادهای بورژوازی به ویژه امثال کانال تلویزیونی سی. ان. ان و حزب دموکرات، مرتباً قیاس‌های تاریخی را به میان می‌کشند که برای این وضع خروجی^{۴۱} نمی‌دهند یا کاملاً خروجی نمی‌دهند. مثلاً مرتب می‌گویند، «ترامپ نباید این کارها را بکند و راه پیشبرد امور این طوری نیست». اما ترامپ باز هم ادامه می‌دهد چون که با این قوانین بازی نمی‌کند. ترامپ داخل آن نرم‌هایی که این‌ها کار

^{۳۹} Storm Troopers, the SA, the brown shirts

^{۴۰} Gorsuch

^{۴۱} Pan out

کرده‌اند، کار نمی‌کند. او به طور مستقیم علیه این نُرْم‌ها حرکت می‌کند و این کار دقیقاً بخشی از کاری است که می‌کند. آیا تا حال کسی مثل او بوده است که این همه چیزهای فاشیستی را توثیق کند؟ تا حال کسی شنیده بود که رئیس جمهوری علناً به افراد دیگر در ساختارهای حاکمیت ارزیابی‌های توثیقی بدهد. مثلاً این که کومی خل و چل است و آدام شیف (سیاستمدار حزب دموکرات) پوفیوز است و غیره. این‌ها روش‌های بیرون از نُرْم‌های طبقه حاکمه است. این کار بخش مهمی از سیاست‌های ترامپ است و مایک پنس به واقع دیرک این برنامه است و فاشیست‌های مسیحی را محکم می‌کند و ترامپ و فاشیست‌های مسیحی را به یکدیگر متصل می‌کند. در دوران استیضاح بیل کلینتون در جزوه «حقیقت در باره توطئه جناح راست... و چرا کلینتون و دموکرات‌ها جواب نیستند»^۲ نقل قولی از اندرو سولیوان^۳ آوردم که می‌گوید، این روزها بعضی‌ها اظهار نظر می‌کنند که عنصر بنیادگرایی دینی در این حرکت دست راستی خروجی نخواهد داد و ابتکار عمل دست محافظه کاران مالی^۴ است که می‌خواهند برنامه‌های اجتماعی را لغو، یارانه مردم را قطع و مالیات ثروتمندان را کم کنند و غیره. سولیوان در مقابل جواب می‌دهد: این یک امر بسیار موقتی است و در کل فاشیست‌های مسیحی هستند که در

The Truth About Right-Wing Conspiracy...And Why Clinton the Democrats Are No Answer (۴۲)

Andrew Sullivan (۴۳)

fiscal conservatives (۴۴)

این حرکت فاشیستی مختصات میدان را تعیین می‌کنند. سولیوان همچنین خاطرنشان کرد: حتا کسانی که محافظه کاران مالی هستند (البته این حرفش مال بیست سال پیش است اما امروز هم صدق می‌کند) باید برنامه‌شان را به زبان بنیادگرایی مسیحی ارایه دهند.

پس، درک این موضوع مهم است و به این مساله باز خواهم گشت که، اگر از شر ترامپ خلاص شویم، پنس رئیس جمهور می‌شود و این ممکن است حتا بدتر باشد.

به نظر من تشخیص سه گانه فاشیسم مهم است. یعنی، اعمال تهاجمی و وقیحانه سفیدسالاری، مردسالاری و آمریکاسالاری (و اگر واژه‌های جایگزین می‌خواهید، می‌شود: نژادپرستی، زن ستیزی و جنگ طلبی ناسیونالیستی افراطی). این سه گانه‌ها نه به صورت خجالتی بلکه تهاجمی و با قلدری تحمیل می‌شوند؛ با جهل و ضدیت پرخاشگرانه علیه علم و تفکر عقلانی، در ترکیب با اعمال جاهلانه و پرخاشگرانه «برتری تمدن غربی» (مانند سخنرانی ماه ژوئیه ۲۰۱۷ ترامپ در لهستان). دوباره می‌خواهم شما را ارجاع بدهم به کتاب «باز تولد یک ملت» نوشته جکسون لیرز^{۴۵}. وقتی صحبت از صد سال پیش، آستانه قرن بیستم می‌کند می‌توان دید که چگونه این‌ها درهم تنیده بوده

و یکدیگر را تقویت کرده‌اند.

شرارت و اوباشگریِ فاشیستی بخشی از این ماجراست. هم قلدری فیزیکی و هم فکری. گروه‌های ضربت بی مغز که همراه است با تظلمِ تبهکارانه و بهانه‌های دروغین برای دست زدن به جنایت^{۶۴}. فکرش را بکنید: این گروه‌های ضربت مانند سوگند خوردگان، کوکلاس کلان‌ها، شیرپسران و انواع اسم‌های دیگر که روی شان هست، در خیابان‌ها مسلح راه می‌روند! و ویدئوهای ان. آر. ای (اتحادیه ملی تفنگ) به این‌ها فراخوان می‌دهد که علیه هرچیز مثبت در جامعه جنگ داخلی راه بیندازند. این‌ها شرارت‌های فیزیکی است. اما کسانی مانند آن کولترز^{۶۷} هم هستند که کارشان تبهکاری فکری است که فاشیست‌های مسیحی و دیگر فاشیست‌ها را به عنوان قربانیان تحت ظلم معرفی می‌کنند. معلوم نیست که این آدم‌ها که نمایندگان‌شان در قدرت هستند و رژیم فاشیستی در قدرت برنامه آن‌ها را پیاده می‌کند با چه ترفندی مظلوم از آب درآمده‌اند و یک جورهایی آن‌ها هستند که قربانی هستند، آن‌ها هستند که در کولوسئوم (می‌دان نبرد گلا دیاتورها - م) شیرها را از بند رسته و به جان‌شان انداخته‌اند. چرا ابراز تظلم می‌کنند؟ یک نفر به نام مایکل کیمل کتابی به نام «مردان سفید عصبانی»^{۶۸} نوشته و در آن اظهار نظری کرده که نشان می‌دهد

perverted pretensions of victimhood and irrational rationalizations for atrocities (۴۶)

Ann Coulters (۴۷)

Angry White Men, Michael Kimmel (۴۸)

ماهیت این غیظ برانگیخته و سازمان یافته و حس نقش بر آب شدن آنچه خود را مستحق اش می‌دانند، چیست. او می‌گوید، اگر مردانی باشید که این روزها احساس آزرده‌گی می‌کنید چون که «همه چیز بر وفق مراد این جنده‌ها شده است»، اگر پیش از این صد در صد اوضاع مساعد حال‌تان بود و اکنون شده است ۷۵ درصد احتمالاً فکر خواهید کرد که قربانی هستید. نویسنده اساساً راست می‌گوید، این است اتفاقی که دارد می‌افتد. به مبارزه علیه مسائلی چون سفیدسالاری و پدرسالاری در شکل‌های گوناگون و غیره امتیازاتی داده شده است و این امتیازات جزئی در این‌ها و آن دسته از ایشان که ثروتمند هستند، احساسی تولید کرده که برتری ذاتی‌شان لگدمال و نابود شده است. فهم این موضوع خیلی مهم است. و کسانی مانند آن کولترز، تبهکاری این فاشیست‌ها را با بی‌خردی ناب، منطقی جلوه می‌دهند. آن کولترز، این بی‌خردی ناب خود را مصروف توجیه انواع اعمال وحشتناک این‌ها کرده است و به آن‌ها پشتوانه می‌دهد: به کشورهای اسلامی بروید و رهبران‌شان را بکشید و همه مردم را به مسیحیت بیاورید و غیره و حرفه‌ای بی‌انتها از این نوع.

درک این پدیده بسیار مهم است. اما بازهم تاکید می‌کنم که مرعوب نشدن هم بسیار مهم است. به جای مرعوب شدن باید جسورانه با این اوباش فاشیست در هر عرصه مقابله کرد. از جمله، در عرصه فکری و از جمله در مقابله با گروه‌های ضربت فیزیکی. اما در همان حال، باید این کار را به عنوان

بخشی از یک جنبش وسیع تر برای سرنگون کردن رژیم فاشیست انجام داد و از موضع ما، این کار را به عنوان بخشی از سه آمادگی در تدارک برای انقلابی که نیاز اساسی به آن است، انجام داد: آمادگی زمینه، آمادگی مردم، آمادگی پیشاهنگ - آماده شوید برای زمانی که می توان میلیون ها نفر را در جنگی تا به آخر برای انقلاب و جنگی که شانس واقعی پیروزی دارد، رهبری کنیم^{۴۹}.

تضاد میان جوهر دولت سرمایه داری بورژوازی، جوهر دیکتاتوری آن و ظاهر دموکراسی اش را باید درست حل کنیم. درک صحیح این مساله در رابطه با اوضاع کنونی و همین طور به طور کلی، بسیار مهم است. فاشیست ها به روش خودشان، با از بین بردن ظاهر و استقرار دیکتاتوری عریان و تصور ناپذیر، این تضاد را حل می کنند. بازهم تاکید می کنم که در تمام این ماجرا، سایه بلند برده داری و تداوم ستم بر سیاهان دیده می شود که نقشی محوری بازی می کند، از جمله در حاکمیت فاشیستی امروز. بیان آن را در تنظیمات انتخاباتی معمول می توان دید که شامل سرکوب رای دهندگان سیاه است و این سرکوب با استقرار کمیسیون به اصطلاح تحقیق در مورد تقلب انتخاباتی یک جهش کرده است. این کمیسیون در واقع، کمیسویی برای سرکوب رای دهندگان است.... در یک برنامه تلویزیونی (ام. اس. ان. بی. سی) دیدم یک

نفر می‌گفت، در چند دهه آینده ۳۰ درصد جمعیت توسط ۷۰ درصد سنا نمایندگی خواهد شد و ۷۰ درصد جمعیت توسط ۳۰ درصد سنا. این، پدیده مهمی است و نشان می‌دهد که ممکن است نیازی نداشته باشند کل پروسه انتخاباتی را کنار بگذارند. چون که همه چیز را دارند به سمت این مناطق روستایی و ایالت‌های کوچک که (در بسیاری از موارد) به شدت روستایی هستند، جهت می‌دهند. بنابراین، الزاما نیاز به کنار گذاشتن پروسه انتخاباتی نخواهند داشت. این هم یک دلیل اضافه (البته نه مهم‌ترین دلیل) است که چرا استراتژی حزب دموکرات (در انتخابات ۲۰۱۸ همه چیز را به هم خواهیم زد و در سال ۲۰۲۰ ریاست جمهوری را خواهیم برد) نسبت به اتفاقاتی که دارد می‌افتد، بی‌ربط است. منظورم این نیست که اگر در آن سال‌ها انتخاباتی وجود داشته باشد، این‌ها اصلاً امکان پیروزی ندارند. اما مساله این جاست که اتفاق دیگری دارد می‌افتد....

ما باید ذهنیت این فاشیست‌ها را درک کنیم که کاملاً مانند ذهنیت نازی‌ها و آگاهانه نسل‌کُشانه است و مبارزه کنیم تا مردم هم آن را به همین صورت درک کنند. نه فقط عواقبش بلکه نیت را باید درک کنیم.... یکی از این نمایندگان کنگره آمریکا که دموکرات است (همان آدام شیف که ترامپ توثیت کرد و گفت، «یک نماینده فاسد» است) داشت در مورد طرح اوباما برای بیمه درمان (اوباما کیر) صحبت می‌کرد. یکی از اهالی منطقه‌ای که این دموکرات نماینده

آن جاست و از رای او به او با ما - کیر دلخور بود، از او پرسید چرا به او با ما - کیر رای مثبت داده است. آدام شیف چند تا از دلایلش را شمرد و گفت: «علاوه بر این‌ها، یکی از دلایل عمده این است که کسانی که استطاعت خرید بیمه نداشتند الان می‌توانند داشته باشند. فکر نمی‌کنید که این خوب است». این بابا که ناراضی بود جواب داد: «نه! کسی که استطاعت ندارد نباید بیمه داشته باشد». این است ذهنیتی که در میان بخش‌هایی از مردم کاشته‌اند و آن‌ها را تبدیل به یک نیروی فاشیست کرده‌اند. حالا به عواقبش فکر کنید. در دیدگاه این جهان‌بینی پست و منحنط، بعضی از مردم مانند سیاهان و دیگر مردم تحت ستم، و همچنین سالمندان و بیماران و زنان (به خصوص زنانی که قرص جلوگیری از بارداری می‌خورند و سقط جنین می‌کنند) بار و ننگ جامعه و تمدن هستند و در نتیجه، باید بمیرند (یا چیزی مترادف همان که اگر مریض شدند نباید زنده نگاه‌شان داشت).

بیانیه‌ای به طور دائم در وبسایت حزب^{۵۰} منتشر می‌شود که بسیار مهم است:

دموکرات‌ها و امثال نیویورک تایمز و واشنگتن پست و غیره، می‌خواهند بحران ریاست جمهوری ترامپ را در چارچوب معیارهای این سیستم و به نفع طبقه حاکمه این سیستم که آن‌ها نمایندگی می‌کنند، حل کنند. ما، توده‌های

مردم، باید با تمام قوا حرکت کنیم و خودمان را در شمار میلیونی بسیج کنیم تا این بحران را به نفع خودمان، به نفع بشریت که اساساً متضادِ منافع طبقه حاکمه است، حل کنیم.

این بیانیه فوق‌العاده مهم است و اتفاقی که در لس‌آنجلس افتاد و در مقابل فریادهای «آمریکا، آمریکا» مردم با رهبری «نه به فاشیسم» شعار سر دادند که، «بشریت اول از همه! بشریت اول از همه!» قلب آدم را مالامال از شادی کرد به خصوص آن که از صدای فاشیست‌ها بلندتر بود و حتا برای مدت کوتاهی آن‌ها را خفه کرد.

خب حالا برویم به بخش دوم این بیانیه که آن هم مهم است:

البته این به معنای آن نیست که به دعوای درون صاحبان قدرت نباید اعتنا کرد یا مهم نیست؛ بلکه مساله این است که چگونه باید آن را فهمید و چه رویکردی نسبت به آن داشت (و این نکته‌ای است که باید به طور مکرر به مردم یادآوری کرد، از جمله از طریق دست زدن به مبارزه‌ای ضروری که باید خوب پیش برده شود). باید دید چه ربطی به «مبارزه‌ای که از پایین می‌شود» دارد و برای این مبارزه چه درهایی را باز می‌کند - یعنی، برای بسیج توده‌های مردم حول این خواست که کل رژیم به خاطر ماهیت و اعمال فاشیستی‌اش و خطراتی که برای بشریت دارد، باید برود.

دموکرات‌ها و به طور کلی آن بخش از طبقه حاکم که با آن‌ها موترف هستند هیچ جوابی در مقابل این فاشیسم که به نفع مردم و بشریت باشد ندارند و نمی‌توانند داشته باشند. زیرا خودشان بخشی از همان سیستم هستند و این سیستم شرایط را برای سربلند کردن و پرورش این فاشیسم آفریده است و در زمینه منافع و معیارها دارای وجه اشتراک اساسی با بخش فاشیست هیئت حاکمه هستند که کمترینش، در زمینه عظمت طلبی آمریکایی است. این‌ها را به طور مکرر در مدیای آن‌ها و در حزب دموکرات دیده‌ایم. فقط نگاهی کنید به کنگره دموکرات‌ها در سال ۲۰۱۶ که هیلاری کلینتون جنگ طلب را کاندیدای ریاست جمهوری اش کرد و به یادتان بیاورید بعد از این که شعارهای نظامی و فریادهای «آمریکا، آمریکا» از صحنه نمایش کنگره پخش شد، یک نفر که از ایالت آرگان در کنگره شرکت کرده بود فریاد زد: «نه به جنگ، نه به جنگ» اما هیئت نمایندگان کنگره با فریادهای «آمریکا، آمریکا» صدای او را خاموش کردند. یا به دروغ بزرگی که در مورد جامعه آمریکا گفته شد نگاه کنید: «در این کشور اگر تلاش کنید، موفق می‌شوید». شبیه همین حرف رایکی از کارمندان کارزار انتخاباتی ترامپ در اوهایو گفت و او را مجبور به استعفا کردند. او گفته بود که: اگر امروز شما در آمریکا هستید و سیاه هستید اما موفق نیستید، حتما سخت تلاش نکرده‌اید». کارزار ترامپ، کارمندش را اخراج کرد چون به شکل منفی و بد این حرف را گفته بود و علنا مردم را مقصر دانسته بود. البته من آن

را نقل به معنی کردم اما چنین چیزی گفته بود. حالا یکی به من بگوید، فرق این حرف با حرفی که باراک اوباما در سال ۲۰۱۲ در نطق پیروزی انتخاباتی‌اش گفت، چیست؟ اوباما گفت: عظمت آمریکا در آن است که اگر شما سخت کار کنید، موفق خواهید شد. محتوای حرف اوباما و آن کارمند زن کارزار ترامپ یکی است. فقط با این تفاوت که یکی بسیار منفی گفته شده است و دیگری «مثبت و امیدوار» توسط مردی که نماد «جسارت امید» خوانده می‌شد. اما هر دو به خاطر منطق‌شان یک پیام دارند: اگر در آمریکا سخت کار کنی و کار درست را انجام بدهی حتما موفق می‌شوی. منطق این است: اگر موفق نمی‌شوی، حتما به خاطر آن است که کار درست را نمی‌کنی و سخت کار نمی‌کنی. دقیقا همان چیزی که کارمند زن کارزار ترامپ گفت و مجبور شد استعفا بدهد. از این مثال‌ها زیاد هست اما وقت نیست. با کلی مثال می‌توان نشان داد که معیارهای اساسی‌شان یکی است و علتش ماهیت سیستمی است که نمایندگی می‌کنند.

خلاصه کنم، با وجود آن که دموکرات‌ها و نیروهای موترف آن‌ها، در برخی جوانب دارای اختلافات حاد با بخش فاشیست طبقه حاکمه و در حال برخورد با آن هستند و از جمله در مورد نُرْم‌های حاکمیت سیاسی با بخش فاشیست اختلاف دارند، اما خودشان نماینده و ابزار همین سیستم سرمایه‌داری-امپریالیستی هستند؛ سیستمی که به طور روزمره برای بشریت

در مقیاس توده‌ای وحشت تولید می‌کند و این فاشیسم را هم به عنوان جوابی برای وضعیتی که ماحصل آن، و به اساسی‌ترین شکل ماحصل تضادها و دینامیک‌های پایه‌ای همین سیستم است و همهٔ این سیاستمداران و نیروهای سیاسی آن را نمایندگی کرده و به آن خدمت می‌کنند، تولید کرده است.

خیلی‌ها این موضع را طرح کرده‌اند که: اگر ترامپ را بیرون کنیم جایش پنس خواهد آمد و این بدتر است. خب می‌خواهم در این مورد صحبت کنم. در اینجا بد نیست رجوع کنیم به آن چه قبلا در مورد معاملهٔ میان ترامپ و فاشیست‌های مسیحی گفتم و اشاره کردم که پنس نماد این فاشیست‌های مسیحی است و جهان‌بینی و برنامهٔ آن‌ها را با شدت اشاعه داده و برایش می‌جنگد. اما مهم است درک کنیم که این مبارزه برای آن نیست که ترامپ را بیرون کنیم تا پنس جایش بنشیند. این نگرش، به شدت بازتاب اسارت در حصار تنگ نگرش معمول و انجام معمول امور است و این دقیقا آن تله‌ای است که مردم در شمار میلیونی باید از آن بیرون بیایند. مساله نه بیرون کردن ترامپ و جایگزینی آن با پنس، بلکه بیرون کردن کلیت رژیم ترامپ/پنس است. مساله بسیج و مقاومت سیاسی از پایین در مقیاس توده‌ای و بلاانقطاع است. مساله تغییر کلیت صحنهٔ سیاسی، کلیت اوضاع سیاسی، فرهنگ و فضای جامعه است. اگر این حرکت، در مقیاس و با عزمی که مورد نیاز است رخ دهد آنگاه تأثیرات برجسته‌ای در میان نیروهای سیاسی حاکم هم خواهد

داشت، شکاف‌ها و انشعابات درون آن‌ها را وسیع‌تر خواهد کرد و حداقل بخشی از نیروهای «لیبرال» طبقه حاکمه را وادار خواهد کرد، به ظاهر، موجه بودن خواست این بسیج توده‌ای را به رسمیت بشناسند، در عین حال که تلاش خواهند کرد آن را جذب کرده و دوباره به مجاری و مواضع نرمال و «قابل قبول» بازگردانند. به این نیز به نوبه خود باید جواب داد: از طریق استفاده از بازگشایی‌های بیشتر که توسط این روند به وجود خواهد آمد و کشیدن شمارِ عظیم‌تری از مردم و بسیج توده‌ای و بلاانقطاع. این دینامیک کلی را باید در جهت سرنگونی این رژیم قبل از این که حاکمیت خود را تحکیم بخشیده و برنامه‌اش را عملی کند، ادامه داد، تشدید کرد و شتاب بخشید. همه این‌ها برای بیرون کردن رژیم، ضروری و تعیین کننده است و بیرون کردن کلیت این رژیم می‌تواند شرایط مساعدتری برای تغییرات مثبت بیشتری نه تنها به نفع مردم این کشور که به حد مرگ از این رژیم بیزار و حاضر به قبول آمریکای فاشیست نیستند بلکه به نفع کل بشریت به وجود بیاورد.

آخرین نکته در مورد این موضوع این است: رابطه میان هدف عمده مقابل پا که بیرون راندن این رژیم فاشیست است و هدف اساسی انقلابی که نیاز داریم. در اینجا باید به طور خلاصه در مورد کتاب نائومی کلاین «نه گفتن کافی نیست»^۱ صحبت کنیم. با وجود آن که در مقابل «نه» علامت تعجب را

نگذاشته است، اما بسیار مهم است که او مجبور شد کتابی با این عنوان منتشر کند. خیلی مهم است که مجبور شده است در مورد این «نه» اظهار نظر کند. حال ببینیم به این چه جوابی باید داد. جوابش این است که اولاً، «نه» گفتن ضروری و بسیار حیاتی است. به عبارت دیگر، بیرون کردن این رژیم یک نقطه عطف است. در همان حال، خیر «نه» گفتن کافی نیست. واقعیت این است که یک آلترناتیو معتبرِ رادیکال که به ورای بیرون کردن این رژیم می‌رود موجود است: آلترناتیو یک کمونیسم نوین، آلترناتیو انجام انقلابی که کمونیسم نوین شالوده‌اش است و «قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیستی نوین» را تولید کرده است. در اینجا تاکید کنم که، این قانون اساسی باید جسورانه و فعالانه به میان مردم برده بشود.

برای نتیجه‌گیری از این نکته، می‌توانیم به نتیجه‌گیری مقاله «جمهوری وایمار» مراجعه کنیم که می‌گوید: باید با حمله نیروهای فاشیست علیه جمهوری وایمار، به ویژه وقتی که این نیروهای فاشیست در قدرت هستند، مخالفت کرد؛ اما آن چه اساساً و در نهایت نیاز است که به میدان آورده شود، جمهوری وایمار یا شکل زنده‌تر و جنایتکارانه‌تر از آن که توسط شکل بورژوا دموکراتیک از دیکتاتوری بورژوازی که نماینده سیستم سرمایه‌داری - امپریالیسم است و توسط آن تقویت می‌شود، نیست. بلکه یک آلترناتیو رادیکال است که توسط انقلاب، توسط جامعه نوین نمایندگی شده و تجسم

می‌یابد؛ جامعه‌نویسی که در قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیستی نوین و هدف نهایی یک جهان کمونیستی، نمایندگی شده و تجسم می‌یابد. این است چیزی که اساساً و در نهایت باید جایگزین جمهوری وایمار شود - و امروز، راه رسیدن به آن از بیرون کردن این رژیم و سپس ادامه مبارزه به سوی هدف انقلاب و یک جامعه نوین بنیاداً متفاوت گذر می‌کند.

مقاله کوتاه زیر بخشی از سخنرانی باب آواکیان نیست. اما به درک نکته «شیکاگو» و اهمیت آن که در متن سخنرانی وی در فصل سوم آمده است، خدمت می‌کند. از این رو مترجم فارسی آن را اضافه کرده است.

شیکاگو: حضور کلوپ انقلاب در مراسم سوگواری در منطقه جنوب ۵۲

درد و رنجی که حاصل به بازی گرفته شدن توسط این سیستم کثیف است

از نشریه انقلاب، ارگان حزب کمونیست انقلابی آمریکا، ۲۲ اوت ۲۰۱۷

روز ۱۹ اوت چهارتن از اعضای کلوپ انقلاب به مراسم تشیع جنازه‌ای در جنوب شیکاگو رفتند. صدها نفر حضور داشتند.

یک بار دیگر، مرد جوانی به خاطر این که در «محل‌های غیرمجاز» راه می‌رفت توسط یکی مثل خودش با گلوله کشته شده بود. توسط کسی کشته شده بود که داشت در آیینه یکی مثل خودش را نگاه می‌کرد و به این نتیجه رسید که او دشمن است و هفت تیر را چکاند. حضور ما در این مراسم هم مورد خوشامد بود و هم مورد مناقشه. شمار کمی که صدای بلندی داشتند اعلام

می‌کردند که اینجا مکان و زمان انقلاب نیست. در حالی که دقیقا مکان و زمان آن بود که مردم در مورد انقلاب بشنوند. وقتی اعلام شد حضار می‌توانند اظهار نظر کنند، ما جسورانه بلند شدیم و در صف قرار گرفتیم. خیلی‌ها در صف بودند و معلوم نبود آیا شانس صحبت خواهیم داشت یا خیر. اما قبل از این که این بخش از «مراسم» تمام شود، کشیش (یک زن) اعلام کرد که او مایل است ما در مورد «انقلاب و نه چیزی کمتر» صحبت کنیم. ما همه لباس فرم پوشیده بودیم و در حین این که داشتیم به می‌کروفون نزدیک می‌شدیم او این حرف را دو سه بار تکرار کرد. ما چهار نفری با هم رفتیم جلو. در مقابل همه ایستادیم و از طرف انقلاب به خانواده و دوستان تسلیت گفتیم. سخنگوی ما گفت، بعضی از حاضرین می‌دانند که ما علیه چه چیزی هستیم اما عده کمی می‌دانند که ما برای چه چیزی هستیم ولی الان خواهند فهمید. او گفت، می‌خواهد پیامی از طرف کمیته مرکزی حزب کمونیست انقلابی و باب آواکیان، رهبر انقلاب، بخواند. و سپس بخش‌هایی از بیانیه کمیته مرکزی با عنوان «رژیم ترامپ/پنس برای مردم سیاه‌چهره به ارمغان خواهد آورد و همین الان، چه باید کرد؟» را خواند. او دو پاراگراف اول و آن بخش را که می‌گوید، «ما نیاز به یک انقلاب داریم» را خواند که از قول باب آواکیان می‌گوید، چه پتانسیلی برای سربلند کردن یک زیبایی بی‌سابقه از درون زشتی غیرقابل تصور امروز، وجود دارد. سپس پاراگراف بعدی را خواند که می‌گوید، این انقلاب دارای رهبری

است.

بسیاری از حاضرین هنگام خواندن این پیام ابراز نظر می کردند: «درسته!»، «ای وَل!»، «بگو!». بعد از آن شمار زیادی به سمت ما آمدند و واقعا از ما تشکر کردند؛ از این که آنجا بودیم و از این که در این محله از جنوب شیکاگو (ساوت ساید) کار انقلابی جسورانه و بولدی می کنیم، تشکر کردند.

قبل از صحبت های ما، کشیش گفته بود مرگ این جوان طرح خدا بود که او را پیش خودش ببرد. اما اکنون بعد از حرف های ما گفت: «خدا طرحی نداشت» «طرح این بود که این جوان یک زندگی کامل را از سر بگذراند»، «او پتانسیل داشت».

ما کارت هایمان را میان مردم پخش کردیم که همه را به سخنرانی کارل دیکس در یکشنبه ۲۰ اوت دعوت می کرد. عنوان سخنرانی این بود: «اعمال سفیدسالاریِ خشونتبار توسط ترامپ، خطر نسل کشی و آن چه هم اکنون باید کرد».

فصل چهارم

باز هم درباره نقش تعیین کننده رهبری

باز هم دربارهٔ نقش تعیین کنندهٔ رهبری

به عنوان یک جهت گیری و رویکرد اساسی، آن چه مورد نیاز است، رها کنندگان بشریت هستند. کسانی که «آتش انقلاب در وجودشان شعله ور باشد» و خواست انقلاب در آن‌ها به حدی باشد که نسبت به آن رویکردی علمی داشته باشند؛ برای جذب مردم به این انقلاب، جسورانه و پیگیرانه تبلیغ کرده و بجنگند؛ دنباله روی نکرده بلکه مردم را از طریق مبارزه‌ای رفیقانه اما قانع کننده در «جنگ با قدرت، تغییر مردم، برای انقلاب» و پیشبرد «سه تدارک»، رهبری کنند.

در این چارچوب، می‌خواهم در مورد موضوعی صحبت کنم که در

«کمونیسم نوین» در بخشی از فصل چهارم، تحت عنوان نوع دیگری از هرم، به آن پرداختم. علت بازگشت به این موضوع آن است که موضوع مهمی است و علاوه بر این، احساس می‌کنم، آن چه در آن جا گفته شده است، حداقل در برخی جهات غلط و انمود شده است (بدفهمی شده یا غلط و انمود شده است). موضوع فقط این نیست که وقتی درگیر در کار سیاسی و بحث و مبارزه با نیروهای طبقاتی مختلف هستیم هرگز نباید فراموش کنیم کجا ایستاده‌ایم و چه چیزی را در کامل‌ترین معنای آن (و نه به صورت دنباله روانه) نمایندگی می‌کنیم. ما منافع اساسی استثمارشوندگان و ستم‌دیدگان جهان و نیاز به کمونیسم برای پایان بخشیدن به این ستم و استثمار را نمایندگی می‌کنیم. این نکته بسیار مهمی است که هنگام کار در میان بخش‌های مختلف مردم (کاری که باید بکنیم) هرگز نباید فراموش کنید و باید بدانید کجا ایستاده‌اید و چه چیزی را در کامل‌ترین معنای آن - و نه به معنایی دنباله روانه - نمایندگی می‌کنید. شما منافع اساسی استثمارشوندگان و ستم‌دیدگان جهان و نیاز به کمونیسم برای پایان نهادن بر این استثمار و ستم را نمایندگی می‌کنید. این اساسی‌ترین موضوع است و باید مدام آن را در خاطر داشته باشیم. اما اگر نکته «نوع دیگری از هرم» به این امر تقلیل پیدا کند آن گاه تحریف و ناقص خواهد شد و معنای واقعی اش، جوهر آن چه در اینجا گفته می‌شود و تضادهایی که با آن دست و پنجه نرم می‌کند، گم خواهد شد. پس، نکته فقط این نیست که

نباید فراموش کنیم به طور اساسی چه چیزی را نمایندگی می‌کنیم و هنگامی که به میان همه بخش‌های مردم می‌رویم باید آن را مداوم در خاطر داشته باشیم. نکته این است: شما نیاز دارید که به میان همه بخش‌های مردم بروید، شما نیاز دارید درگیر بحث و مبارزه با قشرهای مختلف مردم بشوید و شما نیاز دارید با مردم درگیر بحث و مبارزه در عرصه ایدئولوژی و فلسفه، و به عبارت دیگر، تئوری بشوید. شما به تمام این‌ها نیاز دارید و چون به انجام این‌ها نیاز دارید بنابراین هرگز نباید فراموش کنید که نماینده چه چیزی هستید و باید پیگیرانه با جهان بینی و روش علمی کمونیسم که از طریق سنتز نوین کمونیسم تکامل بیشتری یافته است، برای انجام این کار بجنگید. این است نکته «یک هرم دیگر» و اگر آن بخش اول کنار زده شود، تنگ نظرانه و در نتیجه اکونومیستی می‌شود؛ اکونومیسم و دنباله روی از توده‌های تحت ستم را تقویت می‌کند؛ شکلی از جسمیت بخشیدن می‌شود، شکلی از تبدیل خود، صرفاً به نماینده آن توده‌ها؛ آن هم نمایندگی آنان به معنایی تنگ نظرانه و دنباله روانه. می‌خواستم بر این نکته تاکید بگذارم. درک صحیح این نکته بسیار مهم و درک آن در تمام ابعاد و چند وجهی بودن تضادهایی که می‌خواهد حل کند، اهمیت زیادی دارد. به ویژه حل صحیح این تضاد که: از یک طرف، نیاز داریم به میان همه بخش‌های مردم برویم، درگیر مبارزه در عرصه ایدئولوژی و تئوری و کار در عرصه تئوری شویم، با کسانی که جهان بینی‌های متفاوت دارند و در نهایت نیروهای طبقاتی

و منافع طبقاتی متفاوت را نمایندگی می‌کنند وارد بحث و مبارزه شویم و از طرف دیگر، در این چارچوب و به علت این که باید این کار را انجام دهیم، هرگز از نظر دور نداریم که اساساً چه چیزی را نمایندگی می‌کنیم و یادمان نرود که این کار را با به کارگیری پیگیر کدام متدولوژی و جهان بینی انجام می‌دهیم.

همان طور که در مصاحبه با آردی اسکای بریک با عنوان علم و انقلاب و هم چنین در کمونیسیم نوین تاکید شده است ما نیاز به فرماندهان استراتژیک انقلاب داریم. به کسانی نیاز داریم که پیگیرانه به همه چیز، به این که در میان تضادهای انجام یک انقلاب واقعی چگونه کار می‌کنیم و می‌جنگیم، از این نقطه نظر استراتژیک نگاه می‌کنند. کسانی که به طور مستمر با معضلات انقلاب دست و پنجه نرم می‌کنند و جهت گیری هدایت کننده آنان، هیچ نیست مگر هدف پیشروی به سمت رهایی همه بشریت با دست یافتن به کمونیسیم در مقیاس جهانی. علاوه بر مسائل مهم دیگر، این به معنای آن است که باید نسبت به رخدادهای مهم در جامعه و جهان هشیار باشیم و از آن‌ها درس بیرون بکشیم و همچنین با تئوری دست و پنجه نرم کنیم، درکمان از آن و به کار بستن آن را عمیق کنیم، به ویژه در زمینه روش و همه این‌ها، در رابطه با هدف استراتژیک انقلاب و هدف نهایی کمونیسیم در مقیاس جهانی.

بگذارید کمی در باره مسأله ارزیابی کردن از رخدادهای مهم اجتماعی و

جهانی صحبت کنم. نه به یک معنای مجرد. بلکه، ارزیابی مشخص از آن‌ها در رابطه با هدف انقلاب و حتا بسیار مشخص تر، آن چه که در «چگونه می‌توانیم پیروز شویم» فشرده شده است. برای مثال، یک فرمانده استراتژیک انقلاب، در مواجهه با واقعیت زنده و آشکار فجایع موصل، نه تنها در مورد جنایت‌های امپریالیسم و جهادگرایان بنیادگرای مرتجع، در مورد ویرانی و نابودی به بار آمده توسط این نیروها، فکر می‌کند، بلکه همچنین به این مساله فکر خواهد کرد که چه درس‌هایی را می‌توان از این اوضاع بیرون کشید که در عمل به پیشبرد انقلابی که باید علیه این نیروها، به ویژه ماشین عظیم امپریالیست‌ها، صورت پذیرد کمک کنند و در نتیجه، چه باید کرده و نکرده‌ا کدامند. برای مثال، بخش سوم از «چگونه می‌توانیم پیروز شویم» صحبت از آن می‌کند که تا مرحله بسیار متاخر از مبارزه کلی مان، نباید دست به کنترل آشکار یک قلمرو و حکومت کردن در آن خطه بنزیم. حال سوال این است: تجربه موصل، چه ربطی به این اصل دارد؟ چه درسی از آن می‌توان آموخت؟ چرا سند «چگونه می‌توانیم پیروز شویم» این اصل را پیش گذاشته است؟ این مثال را زدم که بگویم، یک فرمانده استراتژیک انقلاب چگونه باید به این مساله نگاه کرده و فکر کند. نه به علت آنکه همین الان درگیر در این شکل از مبارزه هستیم. خیر نیستیم. ما این نکته را بارها گفته ایم. این نکته با صراحت در بخش سوم «چگونه می‌توانیم پیروز شویم» گفته شده است که ما داریم صحبت از یک اوضاع بنیاداً متفاوت،

کیفیتاً متفاوت می‌کنیم؛ اوضاعی که یک وضعیت انقلابی در حال شکفتن است و میلیون‌ها نفر از مردم انقلابی در حال سر بلند کردن هستند. اما ما باید دارای تفکر استراتژیک در این مورد باشیم. این مبارزه‌ای که در سطح طبقه حاکمه در جریان است، چه ربطی با اهداف فوری‌تر، اما همچنین با اهداف اساسی‌تر و استراتژیک ما دارد؟

یادم می‌آید، خیلی وقت پیش‌ها، در جلسه‌ای برای عده‌ای از جوانان داشتم حرف می‌زدم. یکی از آن‌ها خیلی دگماتیک بود (و تعجب آور نیست که زود از ما جدا شد) و با حفظ بسیاری از آثار من تحسین همه را بر می‌انگیخت. در این جلسه، که او هم حضور داشت، داشتم در مورد مطلبی که در روزنامه نیویورک تایمز خوانده بودم حرف می‌زدم. او گفت، «اصلاً چرا آدم باید وقت تلف کند و نیویورک تایمز بخواند؟» این طرز تفکر مال یک فرمانده استراتژیک انقلاب نیست. ما این نوشته‌ها را صرفاً برای «رصد سیاسی دشمن» و این که همین حالا از نظر سیاسی چه می‌گویند، نمی‌خوانیم. مساله این است که ما باید از رخدادهای مهم جامعه و جهان ارزیابی داشته باشیم و بفهمیم نیروهای طبقاتی مختلف به این رخدادهای چگونه واکنش نشان می‌دهند و چطور سعی می‌کنند روی آن‌ها تاثیر بگذارند و ربط این مساله به هدف استراتژیک ما و به کاربست استراتژی‌مان در رسیدن به آن هدف استراتژیک، چیست. فرمانده استراتژیک بودن یعنی این و همه، از جدیدترین افراد در صفوف انقلاب

تا مجرب‌ترین رهبر انقلاب، باید در هر سطحی که در هر مقطع زمانی توانمندی‌اش را دارند این کار را انجام دهند و مرتباً در بالا بردن سطح خود، نه صرفاً بالا بردن سطح فردی خود، بلکه به عنوان بخشی از یک فرآیند کلکتیو تلاش کنند تا بتوانند هر چه کامل‌تر [به انقلاب] خدمت کنند. این نکته بسیار مهمی است که می‌خواستم در مورد فرماندهان استراتژیک تأکید کنم و بگویم که معنایش چیست و چگونه باید آن را به کار بست و افراد چه رویکردی نسبت به آن باید داشته باشند. ما باید بر حسب این که عملاً چگونه انقلاب خواهیم کرد، چگونه تضادها و معضلات انقلاب را از اینجا تا تمام مسیر پیشروی حل خواهیم کرد فکر کنیم و بدانیم ربط کلیه رخدادهای اجتماعی متفاوت و وقایع جهان و عملکرد نیروهای طبقاتی مختلف در رابطه با این رخدادهای چه ربطی به این کار دارد - هم در مقطع زمانی معین و هم به یک معنای کلی استراتژیک؟

می‌خواهم در این چارچوب، کلامی هم بگویم در مورد سنتز نوین کمونیسم، کمونیسم نوین و رهبری باب آواکیان. «شالوده‌ها برای موج نوین انقلاب کمونیستی نیاز عاجل در جهان است و لبه پیش‌ران^{۵۳} تدارک آن انقلاب در این کشور، به مثابه بخشی تعیین‌کننده برای مبارزه انقلابی در سطح جهان است.» من مخصوصاً این متن را شعاری خواندم که بگویم، نباید به آن این‌طور نگاه کنیم و چنین برخوردی به آن نکنیم. این‌ها کلمات توخالی بیهوده یا کلماتی

که گاهی باید مثل دعای مذهبی آن‌ها را دکلمه کرد نیستند بلکه چیزی است که باید عمیقا درک کرد و با جسارت برایش جنگید - هر روز، همه جا و در میان همه بخش‌های مختلف مردم. شما باید از خودتان پرسید: بین! اهمیت سنتز نوین کمونیسم به طور عینی چیست؟ اهمیت عینی رهبری چیست؟ و بیایید بازگردیم به جمله «تا زمانی که» (تا زمانی که خود را متکی بر هدف انقلاب کمونیستی کرده و فعالانه آن را تبلیغ کرده و در راه آن فعالیت کنیم، آنگاه تبلیغ و فراگیر کردن نقش تعیین کننده رهبری باب آواکیان و سنتز نوین کمونیسم که وی مولف آن است، آسان خواهد بود). آیا واقعا درک می‌کنید چه چیزی جلو گذاشته شده است؟ آیا واقعا آن چه در سنتز نوین تجسم یافته را درک می‌کنید؟ آیا درک می‌کنید این سنتز نوین چه چیزی را نمایندگی می‌کند؟ آیا واقعا درک می‌کنید این رهبری معرف چه چیزی است؟ و در نتیجه، آیا به میان توده‌ها رفته و با آن‌ها با روشی برخاسته از یک درک علمی و نه دین و رانه، در این مورد کلنجار می‌روید؟ سنتز نوین، چیز بسیار مهمی است که توده‌های مردم را باید نسبت به آن آگاه کرد تا آن را در دست بگیرند و خودشان تبدیل به مبارزین فعال برای آن شوند و فعالانه آن را به مثابه بخشی از فرآیند کلکتیو انقلاب به کار ببندند.

می‌خواهم قطعه بسیار مهمی را بخوانم که همه ما می‌توانیم آن را بخوانیم ولی واقعا نیاز داریم برای درک عمیق و تشخیص اهمیت آن، مبارزه بکنیم.

این قطعه از متن شش قطعنامه است که در تاریخ اول ژانویه سال ۲۰۱۶ از طرف کمیته مرکزی حزب کمونیست انقلابی صادر شد (البته در زیر قطعنامه ها، امضاء شده است، حزب کمونیست انقلابی آمریکا اما من فقط خواهم گفت، حزب کمونیست انقلابی - آمریکایش مطرح نیست. از شوخی بگذریم - که البته هرچه گفتم جدی بود اما...) در اینجا می خوانیم:

همانطور که باب آواکیان خودش تاکید کرده است، سنتز نوین:

معرف و تجسم حل یک تضاد بسیار مهم در کمونیسم است که از زمان تکاملش تا امروز موجود بوده است: تضاد میان روش و رویکرد اساساً علمی کمونیسم و جوانبی از آن که در مغایرت با این روش و رویکرد اساساً علمی بوده است.

و:

آن چه در سنتز نوین اساسی ترین و حیاتی ترین است، تکامل بیشتر و سنتز کمونیسم به مثابه روش و رویکرد علمی است و به کار بست هرچه منسجم تر این روش و رویکرد علمی در رابطه با واقعیت به طور عام و به طور خاص در رابطه با مبارزه انقلابی جهت سرنگون و ریشه کن کردن کلیه نظام ها و روابط استثمار و ستم و پیشروی به سوی کمونیسم در جهان.

خب، آیا این مهم است یا خیر؟ بستگی به این دارد که هدف‌تان چیست، بستگی به این دارد که معضل را چه می‌بینید و راه حل را چه می‌دانید. بعضی وقت‌ها آدم‌ها چیزهایی می‌گویند... مثلاً، جایی دیدم کشیشی یک اظهار نظر مثبت کرده بود و البته آن را با یک اظهار نظر منفی و لیچارگویی شروع کرده بود. حرف او که نقل به معنی می‌کنم این بود: در عین حال که نمی‌فهمم این کمونیست‌های انقلابی چرا این همه خود را وقف باب آواکیان می‌کنند، اما باید بگویم که همه جا هستند، همیشه همه جا هستند و من آرزو می‌کنم می‌توانستم مثل آن‌ها باشم. او دارد می‌گوید: کاش ما هم مثل این‌ها در مبارزه پیگیر بودیم.

خب! باید به ایشان گفت، آن کسی که عادت به وقف کردن دارد خودش هست. باید به او گفت، خودت بخشی از اختراع خدا و گذاشتن آن بالای نوع انسان و خود را وقف آن کردن هستی. ما از این کارها نمی‌کنیم. به هر حال، نیازی نیست مانند او به لیچارگویی بیفتیم. باید پرسید، چرا کمونیست‌ها، زمانی که طبق روش و رویکرد و خط صحیح عمل می‌کنند، پیگیرانه در مبارزه در همه این جبهه‌ها (به طور خلاصه، مبارزات موسوم به «۵ توقف») در ضدیت با کلیت این سیستم هستند؟ چرا این کار را می‌کنند؟ به یک کلام، به این علت که درک علمی از معضل و راه حل دارند.

و این «عنصر وقف» که نه وقف کردن دینی بلکه علمی است، چه ربطی به این مساله دارد؟ دوباره برگردیم به جمله «تا زمانی که». اما قبل از هر چیز باید یک مساله را روشن کرد: آیا این مساله اهمیت و حقیقت دارد که این علم کیفیتاً تکامل یافته است و یک تضاد مهم که در سراسر کمونیسیم از اول تا امروز حضور داشته است را حل کرده است؟ آیا این امر حقیقت دارد؟ آیا مهم است؟ جواب آری و آری است. اما این شالوده چیزی است که باید در دست گرفت، آن را به میان مردم برد و با مردم بر سر آن مبارزه کرد. امروز، با وجود سنتز نوین، نسبت به درک این مساله که چرا مردم در این وضعیت هستند و برای رسیدن به وضعیتی بنیاداً متفاوت و رهایی بخش چه باید کرد، رویکرد علمی پیگیرتری موجود است. این واقعیت، اهمیت فوق العاده‌ای برای مردم دارد. اگر شما به این مساله دین ورانه و با وردهای مذهب گونه برخورد کنید، هرگز نخواهید توانست کسی را قانع کنید و مهم‌تر از همه، شالوده آن را تضعیف کرده اید، چون این علم است و نه دین.

حال می‌خواهم سراغ شش قطعنامه بروم جایی که این واقعیت را می‌گوید که در جنبه‌ای باب آواکیان تابع حزب است اما در جنبه‌ای دیگر، بزرگ‌تر از حزب است و این دومی، جنبه عمده است. در این رابطه هم بازگردیم به این نکته: اهمیت آن چه در اینجا تکامل یافته چیست؟ میان قطعنامه یکم و ششم وحدتی موجود است. البته میان همه این شش قطعنامه وحدت هست اما یک

وحدت خاص میان شماره یکم و ششم وجود دارد. چرا این سنتز نوین مهم است؟ چگونه باید آن را به مردم معرفی کرد؟ بیایید از یک قیاس که خیلی استفاده شده اما کماکان معتبر است، دوباره استفاده کنیم. تصورش را بکنید که پاستور می‌آمد و می‌گفت: «من چیزی را تکامل داده‌ام که می‌تواند مردم را از شر هاری خلاص کند» و مردم این طور واکنش نشان دهند: «چی می‌گی؟ امکان ندارد. همه می‌دانند که هاری همیشه خواهد بود، مردم همیشه هاری خواهند گرفت. اگر سگی یا حیوانی وحشی شما را گاز بگیرد، حتماً هاری خواهید گرفت.» تصورش را بکنید که مردم نسبت به کسی که راهی واقعی برای نجات مردم از هاری پیدا کرده است این طور برخورد کنند. یا تصورش را بکنید، در رابطه با واکسن آبله (و میلیون‌ها نفری که در تاریخ بشر از آبله رنج برده و مرده‌اند) این طور برخورد کنند. یا نسبت به طاعون که زخمی عمیق بر پیکر نوع انسان بوده است و امروز با آنتی بیوتیک درمان می‌شود، این طور برخورد کنند. فکرش را بکنید که وقتی کسی معضل آبله را حل کرد، مردم می‌گفتند: «مهم نیست. امکان ندارد. همه می‌دانند که آبله همیشه بوده است و خواهد بود. ماهیت انسان این طوری است که آبله می‌گیرد و هیچ کاری نمی‌شود کرد. پس، اصلاً برایم مهم نیست که مثلاً واکسنی علیه هاری یا آبله هست.» فکرش را بکنید اگر مردم می‌گفتند: «اصلاً مهم نیست. چرا اینقدر این بابا، «سالک» و کاری که علیه فلج کرده است را بزرگ می‌کنید. همه

می دانند که همیشه فلج شدن بچه‌ها خواهد بود. همیشه برای شنا در آبها رفته و فلجی خواهند گرفت. همیشه این طور بوده و خواهد بود و کاریش نمی شود کرد. البته امروز هم کسانی پیدا می شوند که افکارشان در مورد واکسن احمقانه است، از جمله کسانی که باید بهتر از این‌ها بدانند. اما تصورش را بکنید، اگر واکنش مردم نسبت به این گونه راهگشایی‌ها در علم پزشکی این گونه بود چه می شد.

خب، ما در اینجا با زخم خیلی بزرگتری بر پیکر بشریت روبرو هستیم. بسیار بزرگتر از بیماری‌های وحشتناک و ما آن را شناسایی کرده‌ایم: سرمایه‌داری - امپریالیستی. و راه حلی برایش یافته‌ایم. این راه حل معجون نیست. اما راه حل هست. راهی برای بیرون آمدن از آن هست. آیا این واقعیت برای زندگی توده‌های مردم اهمیت دارد؟ یا این که می‌توان با بی‌قیدی و بی‌مسئولیتی آن را رد کرد و گفت: «مردم همیشه این طور خواهند بود... جامعه همیشه این طوری خواهد بود... این ذات بشر است. این بهترین جهان ممکن است.» یا: «جهان خوبی نیست اما کاری نمی‌توان کرد.» وقتی ما صحبت از آن می‌کنیم که برای این زخم که بسیار بزرگتر از زخم بیماری‌های وحشتناک بر پیکر انسان است، راه حلی موجود است، معلوم است که باید بی‌صبرانه و با شور و اشتیاق برای این که مردم آن را درک کنند، مبارزه کنیم. چرا نکنیم؟ حتی توده‌هایی که موضع بدی ندارند، نمی‌دانند معضل چیست. آن‌ها خود

درون معضل هستند و به طرزی وحشتناک از آن در رنجند اما نمی‌دانند معضل چیست. یعنی واقعا فرقی با مردم چند قرن پیش ندارند که فکر می‌کردند این بیماری‌های وحشتناک ناشی از حلول شیطان در بدن و غیره است. چیزهایی که انجیل به آن‌ها گفته یا از آئوریت‌های دینی شنیده بودند. به طرق گوناگون جهل را بر مردم تحمیل کرده‌اند و این به نوبه خود شرایط وحشتناکی که مردم در انقیاد آن زندگی می‌کنند را تقویت کرده است. شرایطی که نتیجه نیروهای مادی واقعی سیستمی است که به اجبار تحت آن زندگی می‌کنند. توده‌های مردم درگیر چنین رنج وحشتناکی هستند و بدتر از آن درکی ندارند که این چیست و چرا چنین است و اغلب گول خورده و گمراه می‌شوند که علاوه بر تحمل این دهشت‌ها خودشان را سرزنش کنند.

آیا اهمیتی دارد که به آنان چه می‌گوییم؟ آیا مهم است که هیچ راه حل معجزآسا یا عصای سحرآمیزی که با یک حرکت آن معضل حل شود وجود ندارد؟ اما آیا راه مبارزه‌ای هست که بتوانیم از طریق آن این زخم را درمان کنیم؟ آیا مهم است که نسبت به اسنادی مانند قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیستی نوین آگاه شوند، مطالبی مانند رویکرد استراتژیک نسبت به انقلاب، رابطه میان مبارزه در یک کشور و مبارزه جهانی را درک کنند و بفهمند چگونه این «۵ توقف» با یکدیگر مرتبط‌اند و همه آن‌ها با ساز و کارهای اساسی این سیستم مرتبط هستند و این که چگونه همه آن‌ها را باید در یک مبارزه واحد

به چالش گرفت و باید همه آن‌ها را با هم محو کرد؟ نه تنها مردم اینجا بلکه سراسر جهان باید این‌ها را بدانند. آیا این امر مهم نیست؟ به این سوال باید جواب داد و جواب داده شده است. بله، فوق‌العاده مهم است و همه باید برای این بجنگیم و این جنگ باید بر اساس درک علمی جلو برود و نه چیزی کمتر از آن. چنانچه این جنگ را دین ورانه درک کرده و جلو ببریم، در مقابل اولین چالشی که به آن داده می‌شود جا زده و آن را کنار خواهید گذاشت یا اجازه خواهید داد دیگران مختصات میدان را تعیین کنند. ضدیت زیادی با آن [سنتز نوین و رهبری آواکیان] خواهد شد. از جمله از سوی کسانی که به شدت نیازمند آن هستند. ناسیونالیسم خواهد گفت، «من نمی‌خواهم پیرو یک سفید باشم، می‌خواهم پیرو یک سیاه باشم» یا از این قبیل چیزها. به این‌ها باید گفت: «ببین، ما پیش از این هرگز چنین رهبری‌ای نداشتیم. چرا درک نمی‌کنی؟ این چیزی است که ما هرگز قبل از این نداشتیم و الان داریم.» اگر آدم بیماری وحشتناکی داشته باشد باید سراغ دکتری برود که به واقع درمانی برای آن دارد و اگر این دکتر، این ملیت یا آن جنسیت را دارد، خوب داشته باشد.

سوال این است: آیا ما راه حلی برای دهشت‌ها و وحشت‌هایی که به مردم تحمیل می‌شود بدون این‌که حتا بدانند چرا، خواهیم یافت؟ این گونه باید به میان مردم برویم. آن‌چه امروز در دست داریم بالاتر از چیزی است که قبلا داشتیم. بسیار بالاتر. ما باید خود را بر این پایه و اساس بنا کنیم: سنتز نوین

کمونیسم، این رویکرد علمی، آن چه در اولین و ششمین شماره شش قطعنامه فشرده شده است. اهمیت جنگیدن برای آن به مثابه لبهٔ پیش ران ساختن انقلاب در این کشور و هم چنین چیزی که مورد نیاز مردم سراسر جهان در مبارزه‌شان برای رهایی است. زمانی که چنین کنیم آن گاه جملهٔ «تا زمانی که» وسط می‌آید: اگر به واقع پایه و اساس مان این باشد که معضل و راه حل چیست، و این علم و وجود ما برای چیست، آنگاه پای در جهان گذاشتن و جنگیدن برای جا انداختن آن، کار سختی نخواهد بود.

بر حسب چالش بزرگی که امروز به فوریت در مقابل ماست (چالشی که همیشه هست اما امروز حادث‌تر از همیشه) حدادی یک پیشاهنگ واقعی بر اساس کمونیسم نوین، حیاتی است. این یک تضاد و چالش عمیق است که امروز به طور حاد در مقابل ما قرار دارد. قبلاً، با استفاده از قیاسی گفته‌ام که ما نیاز به یک «اوهایی» زنده و جاری داریم. یعنی، پروسه‌ای که افراد از اولین تماس‌های خود با انقلاب، با گذر از تضاد و مبارزه، به جلو حرکت می‌کنند و گاه یک حرکت به عقب می‌کنند و دوباره جلو می‌روند به سمت این که بخشی از پیشاهنگ این انقلاب بشوند. ما باید بر پایهٔ کمونیسم نوین و هر میدانی که باز می‌کند و راه برایش فراهم می‌کند و - نه بر پایه‌ای دیگر و کمتر - به طور دائم نیروهای جدید از میان توده‌های تحتانی به ویژه جوانان، اما هم چنین از میان دانشجویان و روشنفکران و دیگر بخش‌های مردم در حزب عضوگیری

کنیم.

پس، در نکته آخر به رابطه درونی و رابطه تقویت متقابل مثبت، میان دو چیز می پردازم. از یک طرف، به پیش آوردن نیروهای جدید و از طرف دیگر تداوم انقلاب فرهنگی درون حزب در هر مقطع زمانی، برای ایجاد تغییر رادیکال در حزب به این منظور که به طور واقعی و کامل تبدیل به حزبی شود که مورد نیاز است و به این منظور که بتواند پاسخگوی چالش های عمیقی که باید با آن ها روبه رو شویم باشد؛ چالش هایی که امروز به صورتی حاد با آن ها روبه رو است و در سراسر فرآیند انقلاب کردن که (تکرار می کنم) آماج مان چیزی کمتر از رهایی بشریت از طریق دست یافتن به کمونیسم در سراسر جهان نیست، به طور مکرر با آن ها روبه رو خواهد شد.

ما باید این رابطه تضادمند را به طور صحیح حل کنیم. ما به درستی تشخیص داده ایم که راه عمده در انقلابی کردن این حزب، پیش آوردن نیروهای جدید بر اساس کمونیسم نوین و نه بر اساسی دیگر یا بر اساسی کمتر از آن، است. این هدف را باید به عنوان یک هدف استراتژیک درک کنیم ولی همچنین به عنوان هدفی که اکنون به طور فوری و مداوم لازم است در آن پیشروی کنیم. در عین حال، نیاز داریم مبارزه در درون حزب را آن طور که در هر مقطع زمانی معین هست - و به خصوص آن طور که امروز هست، و با داشتن (به اصطلاح

گفتنی) تزریق مثبت نیروهای جدید بر اساس کمونیسم نوین - و انقلاب فرهنگی ادامه دار، پیش ببریم، تا در واقع بتوانیم در این حزب تغییر رادیکالی به وجود بیاوریم، به این منظور که هرچه کامل تر و واقعا پیشاهنگی بشود که لازم است بشود. امروزه، ما حول این مساله به طرزی حاد به آزمون گذاشته شده‌ایم. حدت آن مربوط به اوضاع عینی و چالش‌هایی است که در مقابل ما قرار دارند. از جمله، چالش این رژیم فاشیست که در حال بسیج و فعال کردن نیروهای فاشیست است و علاوه بر آن اکنون قدرت دولتی را نیز عمدتاً در دست دارد. البته این امر تضادمند است اما قدرت دولتی عمدتاً در دست این رژیم است که وحشت‌های بزرگ‌تری نیز در آستین دارد. این‌ها همه یک طرف ماجراست. طرف دیگر که به طور دیالکتیکی به اولی مربوط است، درک اساسی از معضل و راه حل و ضرورت انقلاب است که باید مانند **ستاره شمال** همواره راهنمای ما باشد. در همه کارها و مبارزات خاص مقابل پا و در پیشبرد مراحل مختلف، هر آن چه که باشند، از جمله در مرحله کنونی، ستاره شمال راهنمای ما همین است. پس ما باید این تضاد را درست حل کنیم.

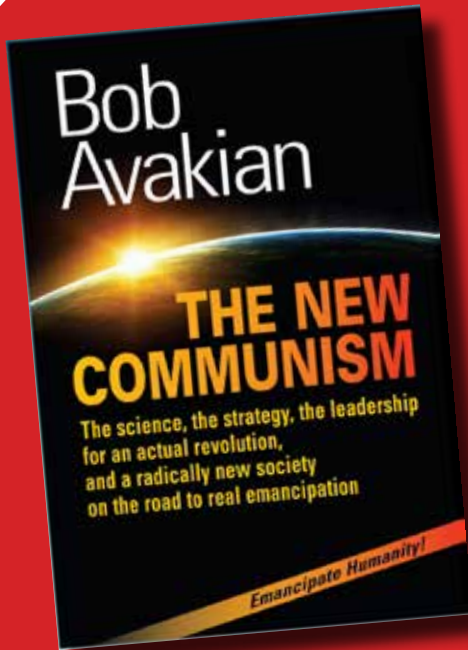
در هر حال، باید تشخیص بدهیم که این، چالشی واقعی است که باید به آن جواب دهیم. آن را نمی‌توانیم تبدیل به یک امر ثانوی کرده و زیر وظایف فوری، هر آن چه که باشند، دفن کنیم. همانطور که مائو گفت، کارهای بسیاری است که انجام‌شان با فریاد طلب می‌شود. وظایف و مسئولیت‌های غیرقابل

اجتناب بسیاری وجود دارد که باید انجام دهیم، چون ما پایه انجام آن‌ها را به کامل‌ترین وجه داریم و هیچکس دیگر ندارد. نه به علت آن که ما ذات بشری بهتری داریم بلکه به این علت که ما دارای روش و رویکرد علمی هستیم و این روش و رویکرد، از طریق سنتز نوین تکامل بیشتری یافته است. پس ما باید با کلیه این چالش‌های فوری روبه‌رو شویم. اما در همان زمان، و در ارتباط دیالکتیکی با این کار، در تقویت متقابل مثبت یا منفی با آن، باید نیروهای جدیدی را وارد حزب کنیم و این کار را تبدیل به یک پروژه فعال و وظیفه فعال کنیم. این کاری است که ما امروز به طور دائم و پیگیرانه رویش کار می‌کنیم و هم زمان، پروژه رهبری کردن با این خط و فقط این خط را پیش می‌بریم و روی این خط و مدل سازی برای این خط و فقط این خط، پافشاری می‌کنیم.

این است تضادی که ما باید خوب حل کنیم چون که ببینید، ما می‌توانیم در مورد همه چیزهایی که لازم است در موردشان صحبت کنیم، حرف بزنیم. می‌توانیم این مساله را حل کنیم که چگونه باید حول تمام چالش‌های خاصی که مقابل مان هست حرکت کنیم، اما حتا برای این که بتوانیم با این چالش‌ها روبه‌رو شویم، و اساسی‌تر از آن، برای این که به واقع بتوانیم به نقطه‌ای برسیم که در مقابل این سیستمی که مرتبا بدترین دهشت‌ها را یکی پس از دیگری بالا می‌آورد راه حلی را تولید کنیم، نیازمند ابزاری هستیم که پایه و اساس و متدولوژی علمی داشته باشد تا توانایی رهبری انقلاب از میان تمام

پیچیدگی‌ها و سختی‌ها و رویارویی با همه چالش‌های ترسناک را داشته باشد از جمله توانایی رویارویی با چالش‌های سرکوب‌گرانه که حتماً از راه خواهند رسید را داشته باشد.

پس می‌خواهم با این تأکید سختم را تمام کنم: این حزب باید، هرچه بیشتر و هرچه کامل‌تر، حزبی شود که شالوده‌اش کمونیسم نوین است و نه چیزی دیگر و نه چیزی کمتر از آن و این امر، به طور اجتناب‌ناپذیر، دربرگیرنده کلی تضاد و مبارزه خواهد بود. ●



کتاب کمونیسم نوین

کتاب کمونیسم نوین آزمایشگاه زنده ای است از سنتز نوین کمونیسم که توسط باب آواکیان تکامل یافته است. یک اثر بزرگ و بی نظیر. کتابی که به خوبی توانسته سطح بالایی از تئوری کمونیستی انقلابی و الگوسازی یک رهبر

انقلابی را با سبکی از دل برخاسته، خودمانی و شورانگیز ترکیب کند. سبکی که باعث می شود مطالب آن بر ذهن و جان بسیاری بنشیند و در دسترس طیف گسترده ای از مخاطبین باشد. کتابی که فقدانش به زبان فارسی به شدت حس می شود و رفقای راه رهایی کمونیسم را به خود می خواند که پا پیش گذاشته و با وجود مشکلات فراوان آن را ترجمه کرده و به نشر بسپارند تا به دست مبارزین این راه و طیف وسیع تری از مخاطبین برسد. متن انگلیسی کتاب را از لینک زیر می توان دریافت کرد. با ایمیل آتش در تماس باشید.

Atash1917@yahoo.com

نشر آتش